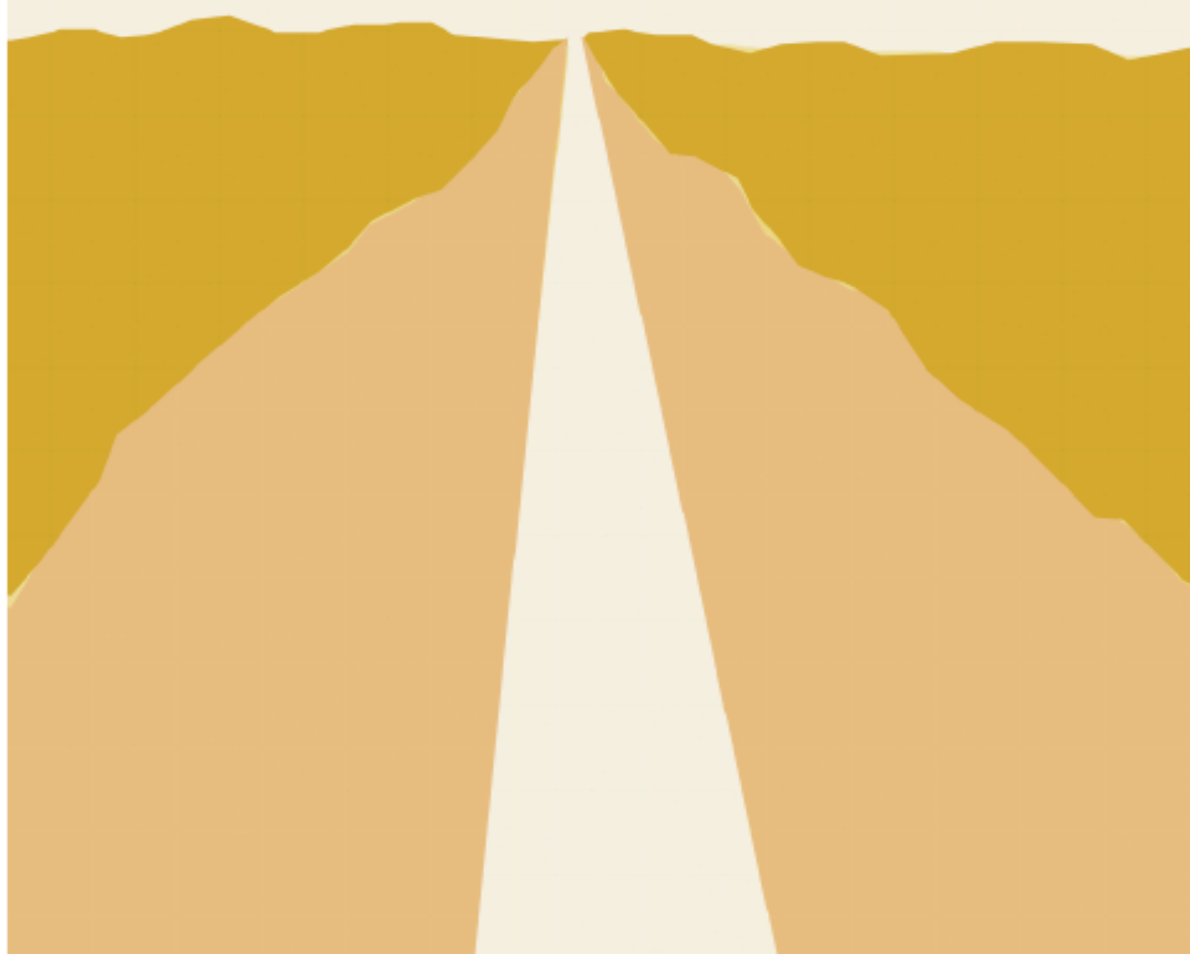


در جستجوی عدالت

سامی روشن



در جستجوی عدالت

سامی روش (ع-روشن توده)

بخش دوم

نشر:

چاپ اول

حق چاپ محفوظ است

فهرست

یک	جمع‌بندی کوتاه از بخش اول.....	۵
آغاز جنبش مسلحانه.....	۷	
ما و جنبش مسلحانه.....	۸	
جنگ پارتیزانی ، تنها انتخاب ممکن.....	۹	
گزینه هائی از تحریک نظامی ما در آن دوره.....	۱۰	
تصرف اولین قرارگاه.....	۱۱	
ارتباط تشکیلات با ما.....	۱۲	
تسخیر شهر مریوان.....	۱۲	
آتش بس و مذاکره.....	۱۳	
مریوان تحت کنترل ما ، برخورد ما به امر حاکمیت.....	۱۴	
مناسبات با احزاب ، حزب دمکرات.....	۱۸	
ما و سازمانهای چپ.....	۲۰	
چند مشکل و مغضل تشکیلاتی آن دوران.....	۲۱	
عدم همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت.....	۲۱	
مسئله عضویت در تشکیلات.....	۲۲	
موقعیت زن در تشکیلات ما.....	۲۳	
معضل برنامه.....	۲۴	
تأمین مالی و اقتصادی ، مصادره بانک ملی.....	۲۶	
خلع سلاح سپاه رزگاری.....	۲۷	
دور دوم جنبش مقاومت ، سیاست جنگی ما.....	۲۹	
مقاومت های حماسی.....	۳۰	
یک عملیات غیر ممکن.....	۳۱	
جنگ ایران و عراق ، عوارض جانبی آن.....	۳۲	

- کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق..... ۳۳
- زخمی شدن در یک درگیری..... ۳۳
- اعزام به بوکان..... ۳۵
- کنگره دوم کومه له نتایج و عواقب آن..... ۳۶
- پوپولیسیم ، کد تحول در کومه له..... ۴۲
- کومه له واتحاد مبارزان کمونیست (امک)..... ۴۳
- امک رهبران و شخصیت‌های آن..... ۴۴
- آشنائی بیشتر با مرکزیت..... ۴۶
- بازگشت به جنوب کردستان..... ۴۶
- بحران در تشکیلات جنوب..... ۴۷
- اوضاع پیچیده ، ماموریتی دشوار..... ۴۸
- مسئولیت در "هیز" شورش..... ۵۰
- یک جنگ جبهه ای ، ۲۴ ساعت در محاصره..... ۵۱
- اعزام برای معالجه..... ۵۴
- عمل جراحی در بغداد..... ۵۴
- شرکت در کنگره مؤسس حکا..... ۵۵
- حمله رژیم به آلان سردشت..... ۵۷
- انتقال رهبری به کردستان عراق..... ۵۸
- مسئولیت منطقه - سه رسنور..... ۵۹
- کنگره چهارم کومه له ، پیوستن به جمع رهبری..... ۶۱
- مالمو " و "مالومه" دو محل استقرار رهبری..... ۶۳
- ملاقات با نوشیروان مصطفی / حکم اعدام ملا بختیار..... ۶۴
- اردوگاه مالومه / شهرکی استشنا..... ۶۵

یک جمع‌بندی کوتاه از بخش اول

تلاش مردم ایران برای به زیر کشیدن دیکتاتوری مطلق شاه به مثابه یک ضرورت اجتماعی و تاریخی، در تداوم خواسته های عقیم مانده‌ی جنبش‌های گذشته بویژه پس از دوران جنبش مشروطه برای دستیابی به آزادیهای فردی و اجتماعی و نوعی تأمین عدالت اجتماعی بود. این تلاش در درجه نخست استقرار و جای‌گزینی یک حاکمیت دموکراتیک و مردمی را جستجوی کرد؛ اهداف و خواسته‌هایی که مردم ایران هیچ‌وقت به آنها دست نیافتند.

قدرت‌گیری یک جریان مذهبی به‌عنوان مانع دستیابی به چنین اهدافی، الزاماً تنها ناشی از نفوذ این گرایش در اوایل و در میان توده‌های مردم انقلاب‌کننده نبود. عدم حضور یک آلترناتیو مترقی و سکولار و هم‌زمان اشتباهات فاحش سیاسی چپ آن دوره در برخورد به امر حاکمیت؛ توهم و دنباله روی آن‌ها از جریانان اسلامی، این امر را موجب گردید.

جریان چپ و سازمان‌ها و احزاب اصلی آن، چه از لحاظ نظری و تئوریک و چه در عرصه‌ی سیاسی و پراتیک اشکالات و اشتباهات بزرگ و غیرقابل انکاری داشتند. یکی از دلایل عمده‌ی شکست انقلاب هم ناشی از همین مسئله بود. این مهم‌ترین درس و تجربه‌ای است که نسل آینده باید آنرا مورد بررسی و توجه جدی قرار دهد و از آن بیاموزد.

چپ برآمده از تحولات و تلاطم‌های اجتماعی سال‌های انقلاب ۵۷ از لحاظ نظری تا حدود زیادی با تئوری‌ها و دستگاه فکری مارکس بیگانه بود در رک ناقص و کج و معوجی از کمونیسم و سوسیالیسم داشت بخش عمده‌ی جریان چپ تعبیر و تفسیرشان از سوسیالیسم و بسیاری مسائل مربوط به آن جز فرم‌های اجتماعی، خودکفائی و توسعه اقتصاد مستقل و آزاد، و در نهایت استقلال ملی یا کشور، معنی و مفهوم دیگری نداشت. در دیدگاه غالب بر چپ آن‌زمان مبارزه با استعمار و امپریالیسم چنان تار و پود افکار آن‌ها را تنیده بود که ارتجاع محلی و بورژوازی خودی نقش مخرب آن علیه اهداف انقلاب را نمی‌دید. بیشتر بورژوازی وابسته مورد انتقاد بود و برای مقابله با بورژوازی کمپرادور و وابسته به امپریالیسم حاضر به هم‌کاری و اتحاد با هر جریان عقب مانده و واپس‌گرای ارتجاعی بودند. همکاری با جریان اسلامی و حمایت‌شان از خمینی که در آن زمان چنین ادعائی را داشت از چنین دیدگاه و تفکری نشأت می‌گرفت. غرب زدگی و مبارزه با فرهنگ غربی وجه مشترک جریان چپ با این جریان واپس‌گرا و ارتجاعی بود و یکی از دلایل نزدیکی و هم‌کاری با آن بر چنین زمینه‌ها و توجیهاتی استوار بود. آشتی دادن مارکسیسم با اسلام سیاسی که بعضاً تحت عنوان مقولات و مفاهیم من‌درآوردی نظیر "مارکسیسم اسلامی" نتیجه سیاست‌های حزب توده در یک مرحله زمانی از ابداعات تفکر آن‌ها بود که هم‌سوئی بین "جامعه توحیدی بدون طبقه اسلامی" با سوسیالیسم از آن استنتاج می‌شد. در نتیجه نه سوسیالیسم

و کمونیسم واقعی، بلکه بیشتر از هر چیز دیگری گرایشات غیرمارکسیستی از قبیل ناسیونالیسم و ملی‌گرایی و به درجه‌ای رفرمیسم را نمایندگی می‌کردند.

در پروسه انقلاب تعدادی از سازمان‌های کوچک و کم نفوذ هم‌راه با بدنه‌ی سازمانی بعضی از نیروهای فوق که هم‌راهی با چنین تفکراتی را نمودند، مورد تعرض و حمله عوامل جریان‌ات اسلامی و دولت قرار گرفتند و بی‌رحمانه قلع و قمع شدند. در این پروسه کردستان از شرایط استثنائی برخوردار بود. نیروی چپ و جریان مسلط آن گرچه از لحاظ تئوری و نظری بی تأثیر از گرایش‌ها و ترندهای فکری در سطح بین‌المللی نبود ولی در سیاست‌گذاری و از لحاظ پراتیکی استنتاج‌های نادرست چپ سراسری را نداشت. برای بورژوازی درحاکمیت جناح بندی مترقی و غیرمترقی قائل نبود. نه به‌هنگام رفتن، نه اشغال سفارت آمریکا، نه در شروع جنگ ایران و عراق و نه در هیچ روی‌داد و اتفاق مهم دیگری جریان و سازمان ما کومه‌له، که تا حدود زیادی چپ کردستان را در آن مقطع تاریخی نمایندگی می‌کرد، با توجه و بهانه مخالفت با امپریالیزم دچار توهم نشد و از جریان‌ات مذهبی درحاکمیت پشتیبانی و حمایت نکرد. برعکس سیاست روشنی در مقابل و بر علیه آن‌ها اتخاذ نمود و پرچمدار و پیش‌تاز مردم کردستان در پیشبرد چنین سیاستی گردید. مردم کردستان اساساً تحت تأثیر سیاست چپ، حاکمیت ج.اسلامی را نپذیرفت. این مسئله شکاف عمیقی بین کردستان و بقیه مناطق ایران ایجاد کرد. لشکرکشی و حمله‌ی دولت جدید به کردستان یکی از نتایج و بازتاب چنین تفاوت‌هایی بود.

سازمان دادن مقاومت در مقابل حمله دولت به کردستان مهم‌ترین تصمیم و اتفاقی بود که سازمان ما را به یک جریان اصلی این مقاومت تبدیل ساخت و اعتبار و نفوذ اجتماعی آن‌را بسیار افزایش داد. من شکی ندارم در غیاب چنین تصمیمی کومه‌له به حاشیه جامعه می‌افتاد و سرنوشتی بهتر از دیگر نیروهای چپ پیدا نمی‌کرد.

من و اکثر هم‌راهان آن دوره در شرایط بسیار سختی در مقابل اتفاقات و رویدادها و تحولات پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی بسیار زیادی قرار گرفتیم که بعضاً قادر به جواب‌گوئی به همه‌ی آنها در آن شرایط نبودیم. بویژه از لحاظ نظری جریان ما هنوز برای بسیاری مسائل جواب درست و روشنی نداشت. قطعاً ما دارای کمبودهای زیادی در این عرصه بودیم. اما با اطمینان می‌توانم بگویم که ما با ایمان و صداقت، فارغ از موقعیت و منافع شخصی یا گروهی هدفی جز خدمت به مردم خصوصاً قشر محروم و ستمدیده جامعه چیز دیگری را دنبال نمی‌کردیم. منافع ما در عمل جدا از منافع کارگر و زحمت‌کش جامعه نبود. در این مسیر خطرات زیادی را متحمل گشتیم و تعداد زیادی از هم‌راهان و یاران‌مان را از جمله فواد م. سلطانی به عنوان یکی از اصلی‌ترین شخصیت‌های جریان مان را از دست دادیم. با وجود این ما سرفراز و سربلند این مرحله را پشت سر گذاشتیم. قضاوت تاریخی در مورد جریان ما در آن دوره تنها از جنبه نظری و تئوریک نمی‌تواند کل حقیقت را دربر بگیرد. به باور من در امر مبارزه بخصوص مبارزه طبقاتی، در بازساخت و قضاوت در مورد یک جریان سیاسی از دیدگاه ماتریالیستی و مارکسیستی عملکرد و پراتیک آن می‌تواند نقش محوری تری داشته باشد. به گفته لنین که خود وی مرد عمل انقلابی بود و از دید او عقیده هرگز جدا از عمل نبود: در پروسه انقلاب عمل انقلابی صد بار بیش از نظریه از اهمیت برخوردار است. (نقل به معنی) از این لحاظ بدون تردید جریان ما با وجود کم‌بودهایش در کلیت خود یک گرایش سوسیالیستی را نمایندگی می‌کرد.

آغاز جنبش مسلحانه

علل و دلایل شکل گیری جنبش مسلحانه در کردستان چیزی نبود جز اقدام و عکس العمل کاملاً طبیعی، دفاعی و حق طلبانه در برابر حمله‌ی نظامی سرکوبگرانه رژیم غاصب "قیام مردمی". در آن هنگام هنوز حامیان لیبرال از قبیل جبهه ملی و نهضت آزادی و متوهمان به ظاهر چپ از نوع حزب توده و دیگر جریان‌های مشابه، اطراف این دولت را احاطه نموده بودند. رژیم تازه نه تنها خواست‌ها و مطالبات مردم کردستان را نادیده گرفت، بلکه به بهانه‌های واهی و بدون پایه و اساس از قبیل وابستگی مردم کردستان به اسرائیل و صهیونیسم و منتسب نمودن آنها به عوامل بیگانه، در نهایت آیت الله خمینی هم چون نماد رهبری مذهبی رژیم، حکم جهاد علیه آنها را صادر کرد و یک حمله سراسری را در تاریخ ۲۸ مرداد از شهرپاوه آغاز کردند. تلاش‌های مردم کردستان برای جلوگیری از حمله‌ی قریب الوقوع دولت جدید و نوپای مرکزی به کردستان به جایی نرسید. آنها مغول وار به این سرزمین "کفر و الحاد" تاختند و جنایت‌های بسیاری آفریدند. بی‌رحمانه و سنگ‌دلانه به قتل عام پرداختند. امروز هنگامیکه اتفاقات و حوادث آن دوران را مرور می‌کنم، باور کردن‌شان هنوز برایم آسان نیست. ما نسل آن دوره با چه مصیبت‌هایی روبرو شدیم. جانورهایی که در اعمال‌شان کمترین شباهتی به انسان و انسانیت وجود نداشت، از گوشه و کنار این سرزمین پهناور به کردستان آمده بودند و با آویزان کردن کلید بهشت برگردن - به عنوان ضمانت ورود به آنجا - بی پروا به دستگیری و قتل و اعدام مردم، بویژه نسل جوان این دیار می‌پرداختند. پسران و دختران جوان را در دادگاه‌های چند لحظه‌ای به جوخه‌های اعدام می‌سپردند و قبل از اعدام به تعداد زیادی از دختران که هنوز نوجوان بودند، تجاوز کردند. مفسد فی الارض، محارب با خدا و با رسول خدا، آن کلمات مشتمن کننده‌ای بودند که جوانان را با آن متهم می‌کردند. آنها هرآنچه که در توان‌شان بود بکار گرفتند تا "مروت اسلامی‌شان" را که مدام از آن سخن می‌گفتند و به مردم کردستان و ایران وعده‌اش می‌دادند را به همه‌ی جهان نشان دهند.

در آن زمان ارتباط و خبررسانی مثل امروز نبود. پوشش خبری اتفاقات و حوادث بسیار ضعیف، ناقص و با تأخیر زیادی انجام می‌گرفت. وگرچه حملات و جنایات رژیم اسلامی در آن دوره بر مردم کردستان از جنایات نیروهای داعش که امروز دنیا را متحیر ساخته، کمتر سببانه و سنگ‌دلانه نبود.

مردم کردستان خواهان صلح و آرامش بودند. به هیچ کس و هیچ جایی حمله و تعرضی نکرده بودند. حتی بعنوان بخش مهمی از کشور و سرزمین ایران در چگونگی تشکیل و اداره‌ی دولت و حکومت مرکزی که حق طبیعی آنها بود، دخالت چندانی هم ننموده بودند. تنها جرم آنها این بود، که خواهان آزادی و اداره‌ی جامعه خود بدست خودشان بودند. شاید هم به این دلیل که مردم کردستان تنها منطقه‌ای بود که در فراندوم کذایی که صورت گرفته بود، به حاکمیت اسلامی آنها مشروعیت نداده بودند.

در چنین شرایطی مردم کردستان برای دفاع از هستی و موجودیت خویش چاره‌ای جز مقاومت به هر شیوه‌ای و از آن جمله مقاومت مسلحانه نداشتند. دو انتخاب بیشتر در مقابل‌شان وجود نداشت: یا باید مرعوب و تسلیم می‌شدند یا مقاومت سرافرازانه‌ای را در پیش می‌گرفتند، راه دیگری وجود نداشت! انتخاب آنها مقاومت بود! با اراده و قاطعیت بسیار بالایی در برابر تعرض و جنایات جمهوری

اسلامی ایستادند. یاوه گوئی بعضی جریانات که اخیراً دم از انتخاب راه دیگری غیر از مقاومت و مبارزه مسلحانه در آن شرایط می-زند، جز موعظه‌ی تسلیم در مقابل حاکمان فاشیست اسلامی هیچ معنی و مفهوم دیگری نداشت و ندارد. امروزه بیشتر از هر زمانی تجربه هم ثابت نموده که بدون دست بردن به اسلحه برای خلع ید و به زیر کشیدن حاکمیت ارتجاعی و دیکتاتوری مذهبی از جانب توده های مردم هیچ راه و آلترناتیو دیگری باقی نمانده است. طرح فاکتور گرفتن مشروعیت دفاع مسلحانه از مردم، آگاهانه یا نا آگاهانه، جز تداوم سلطه‌ی حاکمان دیکتاتور نتیجه دیگری در بر نداشت.

ما و جنبش مسلحانه

سازمان ما پیشاپیش مردم کردستان خواهان مقاومت و پرچم دار این مبارزه شد. این یک تصمیم تاریخی بسیار مهم و تعیین کننده برای جریان ما و حتی به نوعی جامعه‌ی کردستان بود. مردم کردستان در برابر تعرض و حمله‌ی رژیم به کردستان در اوایل آمادگی و امکانات لازم را نداشتند. به همین دلیل نیروهای سپاه و بسیج و ارتش خیلی سریع بدون جنگ و مقاومت تمام شهرها و روستاهای کردستان را به اشغال خود در آوردند. در منطقه‌ی مریوان که محل فعالیت من بود، تقریباً جایی نمانده بود که به اشغال در نیامده باشد. ما در آن هنگام از لحاظ نظامی در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرار گرفته بودیم. تناسب قوا بین ما و نیروهای ج-اسلامی اصلاً قابل قیاس نبود. هر چند مردم کردستان در کل برای چنین حمله‌ای هنوز از هر لحاظ خود را آماده نکرده بود؛ اما در منطقه‌ی مریوان جریان ما نسبت به دیگر مناطق کردستان تا حدودی خود را برای چنین روزی آماده ساخته بود. ما در آنجا پایه‌های اولیه یک حرکت مسلحانه را بوجود آورده و سازمان داده بودیم. ایجاد نیروی مسلح تحت نام اتحادیه دهقانان و گشت‌های سیاسی نظامی در شهر و روستاهای منطقه در انجام این امر مهم، ما را بسیار کمک نمود. هم از لحاظ سیاسی و هم نظامی در موقعیت بهتری نسبت به بخش-های دیگر کردستان قرار داشتیم. تحلیل و پیش‌بینی‌های ما برای چنین روزهایی به امر واقع تبدیل شده بود و برای شروع چنین حرکت مهم و تاریخ سازی بسیار مؤثر واقع گردید. ما در ابتدای کار، یک نیروی نظامی هر چند کوچک و محدود اما بسیار زنده و کارآمد داشتیم. سازمان ما در میان توده‌های مردم شهر و روستا از نفوذ و اعتبار نسبتاً بالایی بهر مند بود. این‌ها برای یک مقاومت و جنگ پارتیزانی علیه یک نیروی اشغالگر فاقد ریشه و نفوذ در میان مردم، در شروع کار تا حدودی کافی بود که به آینده این جنبش و مقاومت مسلحانه در درازمدت خوشبین و امیدوار باشیم.

تا آنجا که به منطقه‌ی فعالیت ما مربوط میشود، تعداد معدودی جوان بودیم که در آن هنگام به جز یکی دو نفر سن همگی ما از ۲۵ سال بیشتر نبود. [این افراد عبارت بودند: عبدالله داری، طاهر خالدی، مراد امینی، فرج شهابی، عزت دارابی، اسد نودینیان، ناصر رستمی، نسان نودینیان، مجید حسینی، محمد نوری، عبدالله نودینیان، عبدالله کهنه پوشی، صالح سرداری، عطا رستمی، موسی شیخ الاسلامی، عثمان روشن توده و... در اوایل چهار نفر زحمتکش که قبلاً فعال اتحادیه دهقانان بودند با ما همراهی کردند به اسامی: رزگار دارسیران، عبدالله منوچهری (شوانه)، احمد فتحی (لاله حمه)، رشید احمدی] این نیروی کم تجربه و با ملزومات و امکانات جنگی بسیار اندک و ناچیز با اسلحه‌هایی که بردوش خود حمل می کردیم و همه سبک از نوع کلاشینکوف بودند و به ندرت خشاب‌های دور کمرمان از فشنگ پُر بود؛ بدون ارتباط و اطلاع دقیق از وضعیت دیگر مناطق کردستان، تصمیم گرفته بودیم که به جنگ یک نیروی عظیم و بزرگی برویم که از هر لحاظ یکی از مجهزترین ارتش‌های خاورمیانه و نیروهای پاسدار و بسیجی

که صرف نظر از تعداد و کمیت آنها از لحاظ تسلیحاتی و دیگر ملزومات جنگی کاملاً تأمین بودند. این اقدام یا حرکت ما در همان شروع کار ما را در مقابل مجموعه ای سؤال قرار داده بود اساسی ترین آن یک سؤال بسیار بزرگی بود بیرامون درستی و یا اشتباه بودن چنین حرکتی بود دورنما و آینده، میزان و درجه موفقیت آن نامعلوم و حتی برای بعضی افراد صفوف ما هم زیر سؤال بود. با وجود همه اینها نگاه و برداشت ما از تجارب تاریخی در مورد جنبش‌های مسلحانه و رهائی‌بخش چه در سطح منطقه و چه در نقاط دیگر دنیا این را نشان میداد که در شروع کار تعداد و کمیت چنانچه ضرورت سیاسی و اجتماعی برای چنین حرکتی مناسب و زمینه آن وجود داشته باشد، تعیین کننده نیست و بسیار سریع می‌تواند در ابعادی وسیع گسترش پیدا کند. براساس چنین باورها و اعتقاداتی بود که ما به رزم و راهمان ادامه دادیم.

جنگ پارتیزانی

تنها انتخاب ممکن

برای مقابله و روبرو شدن با دشمن شیوهی جنگ پارتیزانی تنها انتخابی بود که ما در مقابل خود داشتیم. ما قبلاً کتاب‌های زیادی در مورد جنگ‌های پارتیزانی از چین و مائو؛ ویتنام و هوشی مین گرفته تا کوبا و چه گوارا و... خوانده بودیم اما آنچه از خواندن این کتاب‌ها یاد گرفته بودیم، الزاماً با واقعیتی که ما در عمل با آن روبرو بودیم یکی نبود.

در آن روزها ما هنوز از شوک و تاثیر ازدست دادن دوستان و رفقای نزدیک خود بویژه فواد که نقشی بسیار مهم در هدایت و رهبری نمودن جریان ما داشت، بیرون نیامده بودیم. وی تنها کسی بود که چه از زاویه‌ی سیاسی و حتی تجربه فاصله زیادی با دیگران و همه‌ی ما داشت. در نتیجه عدم حضور وی صرف نظر از جنبه‌های شخصی و عاطفی آن که سنگینی زیادی میکرد، از لحاظ سازماندهی و چگونگی تقسیم کار و وظایفی که در چنین شرایط سختی با آن روبرو شده بودیم، تاثیر بسزائی داشت و پیش بردشان برای مان آسان نبود. ما در ادامه‌ی مبارزه و پیگیری مسیری که انتخاب نموده بودیم شک و تردیدی نداشتیم اما در پیش‌برد موفقیت آمیز وظایف و برنامه‌های مان بدون حضور وی قطعاً تردیدهایی در بین ما وجود داشت.

برای روبرو شدن با شرایط جدیدی که در آن قرار گرفته بودیم، در نشست‌ها و جلسات متعددی که داشتیم، صحبت از مسائل کنکرتی میشد از جمله: امکانات و موانعی که وجود داشت؛ گرفتن آرایش نظامی، برقراری و ایجاد یک نوع دیسپلین کاملاً جنگی؛ سازماندهی مطابق شرایط جدید؛ تعیین سیاست جنگی؛ و بسیاری مسائل دیگر در این چهار چوب مشغله و مورد بحث ما بودند. سیاست جنگی ما اساساً در آن شرایط بر دو نوع تاکتیک جنگی متکی بود: تاکتیک‌های کلاسیک جنگ پارتیزانی! تاکتیک جنگ و گریز، شناسایی حلقه ضعیف دشمن و برنامه‌ی حمله به آن و دور شدن از منطقه و همزمان با آن تاکتیک دیگر ما اصل تمرکز و پراکندگی بود. ما برای ضربه زدن به دشمن در محل و نقطه‌ای مشخص نیروی مان را متمرکز می‌کردیم و پس از اجرای مأموریت نیروهای مان را تا برنامه و تمرکز بعدی در منطقه پخش و مخفی می‌کردیم. در پیش‌برد چنین سیاست و تاکتیک‌های جنگی از امکانات بسیار خوبی برخوردار و بهرمنند بودیم. حمایت توده‌های مردم مهمترین فاکتوری بود که تضمین کننده‌ی اجرای موفقیت آمیز این تاکتیک‌ها از جانب ما بود. بدون چنین حمایتی این کار غیرممکن بود. در قیاس با جنبش‌ها و حرکت‌های چریکی در دیگر نقاط جهان ما در این زمینه کمبودی احساس نمی‌کردیم. این حرکت ما به هیچ وجه جدا از توده‌های مردم نبود؛ برعکس حمایت توده‌ای مهمترین نقطه قوت ما بود.

برای تصویر نمودن موقعیت و شرایطی که در آن هنگام در آن به سر می بردیم شاید اشاره به چند حرکت و تحرک نظامی ما در آن دوره که محوراصلی وظایف و فعالیت عاجل ما را تشکیل می داد، ضروری باشد.

گزینه‌هایی از تحرک نظامی ما در آن دوره

وضعیت جغرافیائی و ژئوپولتیکی منطقه مریوان از هر لحاظ برای پیشبرد یک جنگ چریکی مناسب بود. مناطق کوهستانی صعب-العبور و جنگل‌های پرپشت همراه با حمایت‌های بی دریغ مردم، نقاط قوت بزرگی برای ما محسوب می شدند. در شروع کار به مثابه یک نیروی مسلح اعلام یک حرکت و جنبش مسلحانه یک نوع اعلام حضور ضرورت مبرمی پیدا کرده بود. به این منظور و برای چنین هدفی اولین اقدام ما ابتدا ضربه زدن به حلقه‌ی ارتباطی نیروهای دشمن بود. در واقع همین حلقه‌های ارتباطی نقطه ضعف اصلی آنها در اوایل و در آن شرایط بود که ما بر روی آن تمرکز نمودیم. در خاطریم هست چندین زنجیره عملیات کمین گذاری در مسیرهای مختلف اجرا کردیم که با استقبال بسیار زیادی در میان مردم مواجه گشتیم. شایعات و داستان‌های زیادی در وصف این نیروی مسلح در میان مردم پخش می شدند. مردم با دشمن جنگ روانی راه انداخته بودند. داستان "دوازده سواره مریوان" که خود ماجرای دیگری است، یکی از آنها بود. مردم این تشبیه را به این خاطر کرده بودند که تعداد ما هم در اوایل در همین حدودها بود. اعلام مقاومت و شروع جنگ مسلحانه در آن دوره در روند تکامل مبارزه‌ی مدنی مردم کردستان اقدامی بسیار به جا و ضروری بود، به همین دلیل مردم هم حمایت وسیع و همه جانبه‌ای از آن کردند.

در ادامه‌ی این تحرکات نظامی و جنگی یکی از برنامه‌ها و حرکت‌های بسیار مهمی که انجام دادیم زنجیره‌ای از عملیات‌هایی تعرضی و کوبنده‌ی دیگری بودند که به مناسبت "چهلمین" روز جان‌باختن فواد، همزمان و در چندین محور و محل متفاوت به-مورد اجرا گذاشتیم. عملیات ضربه زدن به مقر نیروهای دشمن در داخل شهر و کمین گذاری در دو محور اصلی مسیر جاده مریوان - سنندج، که انعکاس بزرگی در آن شرایط بدنبال خود داشتند. این تحرکات و عملیات‌ها چنان قدرت ما را نمایش داد که پس از آن تا حدود زیادی دشمن را زمین گیر نمود و به حالت دفاعی انداخت. نیروهایش به درجه‌ی زیادی جرأت گشت را از دست داده بودند و دیگر مثل سابق کمتر ما را تعقیب می کردند. ما در "چهلمین" روز جان‌باختن فواد بر سر آرامگاه وی رفتیم و احترام و احساس عمیق خود را به نقش جاودانه‌ای که در زندگی کوتاهش ایفا نموده بود به وی ادا و ابراز نمودیم. برای مردم آلمانه، زادگاه فواد، سخنرانی شد بدون اینکه دشمن توان عکس‌العمل آن چنانی از خود نشان دهد. قابل ذکر اینکه در این سلسله مأموریت‌ها یک واحد چند نفری از پ.م کومه له رنجدران با مسئولیت پشکو نجم‌الدین از کادرهای سطح بالای آنها ما را همراهی می کردند. پشکو یکی از سخنرانان آن روز در آلمانه بود. وی که دست بالایی در هنر و شعر داشت بسیار زیبا و با احساس و طبع شاعرانه خود هیجان خاصی به جلسه و حاضرین داد. در آن لحظه‌ها من به این می اندیشیدم که چه انگیزه‌ای باید محرک پشکوی جوان برای چنین اقدامی شده باشد که وی همراه با دیگر هم‌زمانش آن روزها در آن شرایط بسیار سخت و دشوار و سرنوشت ساز ما را همراهی و این چنین نقش آفرینی می کردند و وجود و همراهی‌شان مورد ستایش و تحسین همه‌ی ما بود. احساس همدردی و هم‌سرنوشتی مردم بخش‌های مختلف کردستان تنها جوابی بود که خود را با آن قانع کرده بودم.

وضعیت در منطقه‌ی مریوان به مرحله حساسی رسیده بود. مردم در ارتباط با ما بصورت علنی و بدون اینکه کوچکترین ترسی به خود راه بدهند همکاری می کردند. پیوستن مجدد تعداد زیادی جوان به ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه خود یک علامت آشکار و

حکایت از پیشرفت و تغییر اوضاع می‌کرد. مردم عوامل همکار با نیروهای دشمن را به مامرفی و حتی خود در تهدید آنها و وادار نمودنشان به تسلیم شدن به ما فعالانه دخالت و کمک می‌کردند. در واقع هنوز مدت زیادی از این ماجراها نگذشته بود که متوجه شدیم اوضاع به سرعت زیادی در حال دگرگون شدن و تغییر جدی به نفع ما است.

تصرف اولین قرارگاه

فروریزی نیروهای رژیم

در چنین شرایطی ما تصمیم درستی مبنی بر افزایش حملات و تعرض نظامی خود بر دشمن گرفتیم. این بار برنامه تصرف مراکز و قرارگاه‌های آنها را در مناطق کمی دور افتاده‌تر را در دستور کار خود گذاشتیم. تشخیص و ارزیابی واقع‌بینانه از اوضاع و تصمیم درست در بعضی شرایط و لحظه‌های حساس می‌تواند تعیین کننده و سرنوشت ساز باشد. اولین قرارگاهی که انتخاب کردیم، پاسگاه و قرارگاهی بود که در کنار روستای "انجیران" درست در جوار آبادی قرار گرفته بود. تسخیر قرارگاه فوق که جنگ و درگیری با آنها تا پاسی از شب ادامه یافت، بدون تلفات صورت گرفت. ابتدا نیروی مستقر در این قرارگاه نسبتاً بزرگ در انتظار رسیدن نیروی کمکی از شهر مقاومت می‌کردند و تسلیم نمی‌شدند. اما پس از چندین ساعت انتظار بیهوده هنگامی که از رسیدن نیروی کمکی ناامید گشتند، ناچار به تسلیم خود و قرارگاه به پیشمرگان ما شدند. نیروهای دشمن بکلی روحیه خود را باخته بودند و توان کمک‌رسانی به آنجا را نداشتند. در ادامه، این وضعیت مدت زیادی طول نکشید که به دنبال آن زیر فشار ضربات پی در پی و مداوم نیروی نظامی ما از یک طرف، و اوجگیری اعتراضات مردم از طرف دیگر، عوامل محلی رژیم شروع به تسلیم شدن به مردم و نیروی پ.م کردند. نیروهای دشمن قرارگاه‌های خود را یکی پس از دیگری تخلیه یا تحویل می‌دادند و یا به پادگان مریوان منتقل می‌کردند. در نهایت آخرین حلقه از زنجیره فعالیت‌های نظامی ما طرح تصرف و خلع سلاح مرکز شهر بانی در داخل شهر مریوان بود. این حرکت مهم با کمک و همکاری چند نفر از پرسنل داخل نیروی دشمن انجام گرفت. این کار یعنی چگونگی هم‌کاری آنها به شیوه‌ای آشکار و علنی با ما موجب فروریزی یکباره دیوار لرزان مقاومت نیروهای اشغالگر گردید و هیچ‌گونه امنیتی برای آنها باقی نگذاشت. چند روز بعد از آن با درخواست مردم شهر در حالی که بقیه نیروها و عوامل مزدور محلی از ترس، به درون پادگان مریوان خزیده بودند؛ به داخل شهر مریوان برگشتیم. تا آن روز ما مجموعاً حدود سه ماه خارج از شهر بودیم. آن روزها از دیگر مناطق کردستان اطلاع آن‌چنانی نداشتیم. خبرهای پراکنده حکایت از این می‌کرد که مردم در دیگر شهرهای کردستان خصوصاً زنان و جوانان شروع به اعتراض و تظاهرات نموده‌اند.

ارتباط تشکیلات با ما

درست حدود یک ماه قبل از آزاد شدن شهر برای بار اول پس از مدتی طولانی از جانب مرکزیت سازمان، از طریق تشکیلات مخفی با ما ارتباط گرفته شد. این مأموریت را کمیته مرکزی به ایرج فرزاد (با نام مستعار رحیم) که در آن هنگام مسئولیت تشکیلات مخفی شهرهای جنوب کردستان را بعهده داشت، داده بود. ایشان طی نامه‌ای از من خواسته بود که وی را در دامنه کوه "قله برد" نزدیک روستای آلمانه ملاقات کنم. این اولین ارتباط ما با تشکیلات پس از جان‌باختن فواد و بعد از یک دوره طولانی بود. هم‌چنین حدود یک هفته بعد از دیدار فوق بود که یک واحد ده نفری از فعالین و مبارزین سنندج به ما پیوستند. مسئولیت این واحد را مظفر محمدی و کیهان فرزاد برعهده داشتند. هدف آنها برگشتن به منطقه و اطراف شهر سنندج با کمک و همیاری ما بود. آنها چند

روزی پیش ما ماندند. ما در موقعیت بسیار متفاوت و بهتری قرار داشتیم و از هر لحاظ بویژه در اختیار گذاشتن اسلحه و مهمات ضروری آنها را برای انجام مأموریت‌شان بدرقه کردیم.

تسخیر شهر مریوان

مطلقاً و هیچ وقت تصورش را هم نمی‌کردیم که چنین زود پس از سه ماه بتوانیم دوباره شهر را آزاد کنیم. ما خود را در اوایل برای یک جنبش مسلحانه‌ی فرسایشی و طولانی مدت آماده کرده بودیم. یک نیروی مسلح کوچک چند نفره که به‌هنگام شروع کار حتی پیش‌بینی زنده ماندن خود را هم زیاد واقع بینانه نمی‌پنداشتیم، اینک در حومه و دروازه‌ی شهر در یکی از نزدیک‌ترین روستاها به آنجا - "چاوک" روستائی که بیش از چند کیلومتر به پادگان و شهر مریوان فاصله نداشت - برنامه ریزی برای ورود مجدد به شهر و به میان مردم مریوان را می‌کردیم. یکی از روزها و لحظه‌های بسیار شورانگیز زندگی من و قطعاً همه‌ی ما بود. مردم خصوصاً جوانان دسته دسته به نزد ما می‌آمدند و درخواست‌شان از ما این بود که در وارد شدن به شهر عجله کنیم. بنا به گفته‌ی آنها مردم شهر در انتظار برگشتن ما بودند. ما نمی‌خواستیم تعجیل غیر لازم و غیر ضروری به خرج دهیم. درگیری در شهر را به منظور پرهیز از وارد شدن خسارت و تلفات بر مردم جایز و صلاح نمی‌دیدیم. در عمل اتفاقی که افتاد این بود که همراه با حضور قدرتمند چند روزه‌ی ما در نزدیک شهر هم چون یک اهرم فشار و آماده نمودن برای حمله‌ی نهایی، مردم با اعتراضات خود شهر را برای حضور عوامل رژیم غیر ممکن ساختند و ناچارشان نمودند به پادگان شهر پناه ببرند. در حقیقت این خود مردم بودند که شهر را تسخیر نمودند. این نشان می‌داد که هر چند سه ما پیش ما شهر را ترک کرده بودیم اما شهر ما را ترک نکرده بود و کماکان قلبش برای آرمان‌های فواد و هم‌زمان و یاران وفاداروی می‌تپید.

ما یک روز پائیزی با صف و آرایش خاصی که به خود داده بودیم از مسیر بالای شهر "محلہ داریران" وارد شهر گشتیم و با استقبال بسیار زیاد مردم شهر روبرو شدیم. از همان لحظه‌ی اول، آرایش ما به هم خورد و در میان موج استقبال و تظاهرات مردم غرق شدیم. به نظر می‌رسید پائیز آن سال هیچ شباهتی با سال‌های قبل از آن نداشت! پائیز که معمولاً چهره‌ی خود را غمگین نمایش می‌دهد این بار با در آمیختن و رنگ آمیزی بسیار زیبایی برگ درختانش با شادی و سرور مردمی که همدیگر و ما را در آغوش می‌گرفتند می‌خواست چهره‌ی دیگری از خود نشان دهد. چهره‌ای که گواهی از سرور و خوشحالی و شورانقلابی مردم شهری بود که خود را رستگار از جور و ستم جنایتکارانی می‌دید که در فاصله‌ای کوتاه و نه چندان دور بسیاری از عزیزان و فرزندان دل‌بندشان را از آنها گرفته بود. پائیز می‌خواست دیگر بیش از این سمبل افسردگی و رنج و آزار کسی و شاهد فضای رعب و وحشت نباشد. پائیز می‌خواست امنیت و آرامش، که مردم بیش از هر چیزی مشتاق و در حسرتش بودند بار دیگر به شهر برگردد. چه زیبا و دلپذیر بود پائیز آن سال!

در آن لحظات شورانگیز برای ما یا حداقل من، امکان فکر کردن به خانواده و اقوام و خویشاوندان نزدیک و ملاقات خصوصی با آنها تا چند روز میسر نشد. مسائل و مشغله‌های بسیار زیادی که با آنها روبرو بودیم امکان چنین کاری را نمی‌داد. ولی از چهره‌ی خوشحال پدران و مادران پیدا بود که آنها دیگر نگران سرنوشت نامعلوم و امنیت و جان ما نیستند.

در فاصله‌ی زمانی بسیار کمی تقریباً اکثر شهرهای کردستان دوباره به دست مردم و نیروی پ‌م افتادند اما فکر می‌کنم مریوان اولین شهری بود که آزادیش را باز یافت. من از چگونگی و پس و پیش تسخیر شهرهای دیگر اطلاع زیادی ندارم. اما واضح بود که

هزیمت نیروهای دشمن در کردستان چنان بود که شخص خمینی، صادر کننده‌ی جهاد را وادار کرد که علناً و آشکارا به شکست خود اقرار و درخواست آتش بس کند. در اینجا پیرامون درخواست آتش بس و سیاست ما در قبال آن توضیح کوتاه و مختصری را لازم میدانم.

آتش بس و مذاکره

پیشنهاد آتش بس از جانب دولت و قبول آن از جانب شخص خمینی جز نتیجه هزیمت نیروهای شان در کردستان چیز دیگری نبود. جریان ما طی انتشار جزوای تحت عنوان "ما و مذاکرات" به افشاگری پیرامون این سیاست عوامفریبانه‌ی دولت پرداخت. در آن تاکید شده بود که رژیم ج. اسلامی به هیچ وجه قصد سازش و پذیرش خواست‌های عادلانه‌ی مردم کردستان را ندارد. در کل سازمان ما بر این باور بود که هدف دولت از پیشنهاد آتش بس و مذاکره به مثابه یک تاکتیک و سیاستی ریاکارانه برای به دست آوردن فرصت کافی برای بازسازی و تقویت نیروهایش خواهد بود.

حزب دموکرات به مثابه بخشی از جنبش مقاومت مردم در کردستان انتظار و نظر دیگری در قبال این مسئله داشت. رهبری این حزب همیشه کنار آمدن با رژیم و سازش با آن را دنبال می‌کرد و برخورد خوش بینانه و سازشکارانه‌ای داشت. آن‌ها تلاش بسیار زیادی می‌کردند که حزب‌شان به صورت جداگانه با رژیم کنا ریباید و به توافق برسد. این نوع تلاش‌ها البته تنها محدود به آن دوره نبود بلکه تلاش بی‌وقفه و همیشگی آنها بود. رژیم هم از این مسئله در پاشیدن تخم نفاق بین نیروهای سیاسی و مشخصاً کومه له و دمکرات بیشترین بهره را برد. حدکا در آن هنگام همراه و هم‌صدا با ج. اسلامی، ما کومه‌له‌ای‌ها را به آشوبگری متهم می‌ساخت. تصور حدکا این بود که کومه له مانع جدی در کنار آمدن و سازش ج. اسلامی با آنهاست.

واقعیت امر این بود که حدکا در اساس "هیأت نمایندگی خلق کرد" (این هیئت مرکب از شیخ عزالدین حسینی، حزب دموکرات، کومه له و بخش کردستان سازمان چریک‌های فدائی، تشکیل شده بود) را ضروری نمی‌دید و بیشتر تلاش می‌نمود که خود به تنهایی با نمایندگان دولت به مذاکره بنشیند و با آنها به توافق برسد. زیرا هم‌چنانکه گفتم تحلیل و ارزیابی آنها این بود که با حضور کومه له راهی برای سازش آنها از طریق هیأت نمایندگی وجود ندارد. همین نگرش حدکا موجب گردید که عملاً این هیأت دوام پیدا نکند و نشست و مذاکره با نمایندگان حکومت بیش از یکی دو جلسه ادامه نیافت. از زبان د. جعفر شفیعی که یکی از اعضای این هیأت از طرف کومه له بود شنیدم که در جلسات هیأت نمایندگی یکی دیگر از بهانه‌تراشی‌های حدکا این بود که ابتدا شیخ عزالدین را در موقعیت رئیس هیأت نمی‌پذیرفتند و قاسملو را مطرح می‌کردند. دولت مرکزی هم که مذاکره را جدی نمی‌گرفت، با اطلاع از این موضوعات به اختلاف بین کومه له و دموکرات دامن میزد و با سرکار گذاشتن حدکا به آنها وعده کنار آمدن میداد. این تاکتیک دولت، حزب دموکرات را دچار خوشبینی نموده بود. دولت مرکزی به دنبال توافق و موافقت با خواست‌های مردم کردستان نبود. تنها هدفش خریدن وقت بود.

عدم پیگیری در ادامه‌ی پاکسازی کامل نیروهای اشغال‌گر در کردستان در واقع یکی از اشتباهات بزرگی بود که جنبش مقاومت در کردستان در آن مقطع تاریخی دچارش گردید. آن روزها امکان بیرون راندن همه‌ی نیروهای اشغالگر غیر ممکن نبود اما نیرو و جریان سازشکار و طرفدار ساخت و پاخت با دولت با مانع تراشی در مقابل عملی شدن چنین حرکتی موجب گردید که نیروهای ارتش در بعضی از شهرهای کردستان در پادگان‌ها باقی بمانند و این در تسهیل اشغال مجدد کردستان بسیار مؤثر افتاد.

سرانجام دولت پس از بازسازی و سازمان‌دادن نیروهایش برای اشغال مجدد کردستان اقدام نمود. این بار مجدداً یک جنگ سخت و طولانی را علیه مردم کردستان دامن زد و مذاکراتی هم در کار نبود. احزاب سیاسی کردستان هم بدون هماهنگی و همکاری با هم‌دیگر بنا به توان و نیرو و نفوذی که در مناطق مختلف داشتند، به مقابله و مقاومت پرداختند. در نتیجه این ناهماهنگی‌ها و عدم هم‌کاری بین آنها، نیروهای رژیم توانستند در بعضی مناطق بدون اینکه با مقاومت جدی روبرو شوند مستقر شوند. گذشت زمان نشان داد که پیش‌بینی‌ها و سیاست‌های کومه له درست تر بودند. ج. اسلامی کمترین سازشی نکرد و کوچکترین خواسته‌ی ملت گُرد را هم برآورد نمود.

مریوان تحت کنترل ما

برخورد ما به امر حاکمیت

با ورود و بازگشت مجدد به شهر، ما باجا به جا شدن قدرت روبرو بودیم. عملاً نه تنها کنترل شهر بلکه قدرت در کل منطقه به دست ما افتاد. روزها و هفته‌های اول با فشار بسیار زیادی روبرو شدیم. فشار مراجعه‌ی مردم از هرچیز دیگری سنگین تر بود. هیچ‌گونه آمادگی قبلی برای آن نداشتیم. در حقیقت حتی قبلاً هم بحثی در این زمینه در بین ما مطرح نشده بود. هرچند در اوایل ما فرصتی برای چنین کاری پیدا نکرده بودیم اما این تنها دلیل نبود بلکه ما به دلایلی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد، اساساً در مراحل بعدی هم این مسئله یعنی امر حاکمیت به‌طور جدی در دستور کار ما قرار نگرفت.

ما در ابتدا بازسازی و راه اندازی تشکلهای توده‌ای از قبیل شورای شهر و روستاها را در دستور و الویت کار خود قرار دادیم. برای این ارگانها رأی گیری و انتخاباتی انجام نگرفت. تنها با فراخوان و تجمع مردم در مراکز عمومی این کار صورت می‌گرفت. شورای شهر مریوان در مسجد جامع شهر انتخاب گردید که حداکثر هزار نفر در آن تجمع حضور داشتند. در دوره‌ی قبل هم یعنی دوران قیام که چنین شورائی در یکی از مدارس شهر - دبیرستان فرخی - تشکیل شد. شرکت کنندگان حتی کمتر از هزار نفر بودند. در همان دوران حدود ۱۰۰ نفر به منظور تشکیل شورای کارگران که اغلب آنها کارگران ساختمانی و یا بیکار بودند در مسجد "هه ژاره" گرد آمده بودند. خیره‌کننده اینکه در میان خود کارگران کسی حاضر نشد خود را برای عضویت در شورا کاندید کند. تنها یک نفر به اسم "حاتم" که شغل بنائی داشت آنها هم به اصرار ما حاضر به این کار گردید. آنها ما را برای چنین کاری پیشنهاد می‌کردند سه نفر از ما را انتخاب کردند و ما این سه نفر (غلام قاسم نژاد - عطا رستمی - عثمان روشن توده) موقتاً مجبور به قبول آن شدیم این اولین تشکل کارگری در مریوان بود. کارگران در مریوان هیچ‌گونه سابقه و تجربه‌ای در گذشته از سازمان‌یابی و تشکل نداشتند. این نوع تجمع‌ها با توجه به جمعیت بیش از پنجاه هزار نفری شهر در آن زمان تعدا زیادی نبود. با وصف همه‌ی این‌ها مقبولیت و اتوریته این ارگان‌ها عموماً پذیرفته شده بودند و کسی یا جریانی با آنها مخالفتی نداشت. مشکل اصلی تشکل‌های فوق این بود که خود این ارگان‌ها قدرت اجرایی و توان دخالت و امکانات لازم برای چنین دخالتی را نداشتند.

این شوراها ظاهراً ارگان‌های قدرت محلی بودند که در صورت امکان باید همه‌ی نهادها را به زیر کنترل و حاکمیت خود درمی‌آوردند. در واقع شوراها می‌بایستی نقش نوع جدیدی از حکومت را ایفا می‌کردند بطوریکه دستگاه اداری، اقتصادی، حتی نظامی را در اختیار و تحت رهبری خود در می‌آوردند که مطلقاً چنین نشد. اعضای شوراها در شهر مریوان کمتر وابستگی سازمانی داشتند و هیچکدام حزبی نبودند. اتوریته‌ی کادرها و رهبران حزبی به هنگام تصرف شهر در میان مردم بیشتر از شوراها بود. و مردم آنها را

مرجع اصلی تصمیم گیری می دانستند. خود این شوراها برای کارها و تصمیمات ابتدائی به ما مراجعه می کردند. در اساس هم هیچ گونه ارتباط و هماهنگی بین شوراهای شهر با روستاها و یا بین خود شهرها نبود. این خود نشان گر این بود که تشکیل این شوراها به منظور اعمال حاکمیت نبود. شاید بیشترین خاصیت این شوراها برای تشکیلات ما در آن شرایط این بود که به مثابه ی یک ارگان تشریفاتی در کم کردن فشار بر ما از بعضی جهات موثر افتادند.

در آن هنگام تمام سیستم اداری سابق در جای خود دست نخورده باقی بود. عملاً کارها در دست آنها و از طریق آنها پیش می رفتند. فرماندار، شهردار و دیگر مقامات ادارات حکومتی همه در جای خود کار می کردند و کارمندان و کارکنان آنها حقوق دولتی دریافت می نمودند. بودجه ی این ارگانها مستقیماً از طرف دولت تأمین میشد. ما کمترین دخالت را در کار و امور آنها می کردیم. سیستم آموزش و پرورش بدون کوچکترین تغییری کار میکرد. سیستم بانکی و خلاصه همه ی ارگانهای اداری دستگاه حکومتی در موقعیت خود ابقا و به وظایفشان ادامه می دادند. تنها چیزی که تغییر کرده بود حضور ارگانهای امنیتی و سرکوبگرانه ی دولتی و قدرت سیاسی و نظامی آنها بود. بجای نیروی پاسدار و ارتش خود مردم و نیروی مسلح پ.م امنیت شهر و منطقه را کنترل می کرد. این مسئله البته خود امر بسیار مهمی بود چرا که مردم آزادی به معنای واقعی کلمه را تجربه و از آن بهرمنند بودند. آزادی و امنیت در آن هنگام تنها مقولات و مفاهیمی مجردی نبودند بلکه مستقیماً به حیات و سرنوشت مردم مرتبط بودند. حضور ما در میان مردم و تأمین امنیت و آسایش آنها و تضمین آزادیهای فردی و اجتماعی آنها از جایگاه و اهمیت بسیار مهم و حیاتی برخوردار بود.

حضور ما شرایطی را فراهم ساخته بود که آزادی به معنای واقعی آن وجود داشت. آزادی بیان و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی هیچ نوع محدودیتی نداشت. احزاب و سازمانها با ایدئولوژی و برنامه های متفاوت از حق فعالیت برخوردار بودند. حق تجمع و تشکل برای همه بجز عوامل رژیم آزاد بود. انواع تشکل های صنفی از بازاری گرفته تا معلم و دانش آموز، کارگر و زنان فعالیت داشتند و از حق و حقوق صنفی و اجتماعی خود دفاع می کردند. از قوانین زن ستیز خبری نبود. حق کشتی و ستم برزن به مثابه قانونی اعلام نشده ممنوع بود. همه ی اینها در شرایطی بود که در بقیه ی نقاط ایران درست اوضاع در نقطه مقابل آن در حرکت بود. آزادیهای فردی و اجتماعی زیر فشار نیروهای ارتجاع مذهبی روز به روز محدودتر و پایمال می شدند. فعالین سازمانهای سیاسی دستگیر و فعالیت احزاب و دیگر تشکلها ممنوع می شد. حجاب اجباری بر زنان تحمیل می گشت و حق پوشش آزادانه مغایر با قوانین مذهبی هم پذیرفته نبود. به همین دلیل موج وسیعی از فعالین سازمانهای چپ و سکولار به کردستان سرازیر شده بود. کردستان مسیری کاملاً متفاوت با بقیه ی مناطق ایران در پیش گرفته بود.

ما در چنین شرایطی با یک رژیم اسلامی روبرو بودیم که در ماهیت ارتجاعی آن هیچ گونه شک و تردیدی وجود نداشت. از همان اوایل کار از نظر ما معلوم بود که چنین رژیمی نه تنها با خود مختاری که خواست مطرح مردم در آن مقطع بود، بلکه با کوچکترین خواستهای دیگر مردم سرسازشی ندارد و آنها را نخواهد پذیرفت. سازمان دادن یک حاکمیت منطقه ای و محلی تنها کار درستی بود که می بایستی بلافاصله انجام می دادیم. مدتی طولانی اکثر شهرهای کردستان در دست احزاب سیاسی و مردم کردستان قرار داشت، اما از لحاظ عملی هیچ اقدام و گام جدی در این مسیر برداشته نشد. یک فرماندوم ساده هم حتی صورت نگرفت که از خود مردم کردستان سؤال شود چه می خواهند. من تردید دارم اگر در آن زمان، مردم کردستان، در یک نظرسنجی عمومی، ادامه ی زندگی تحت حاکمیت یک دولت مذهبی را بر اداره و دولت مستقل خود ترجیح دهند. البته نفس چنین کاری

یعنی در صورت انجام چنین رفراندومی و تثبیت این کار به مثابه‌ی حق و سنت و قانون هم خود می‌توانست یک دستاورد بزرگی محسوب شود.

امرحاکمیت و قدرت سیاسی فلسفه وجودی احزاب سیاسی است. بدون تلاش برای دست‌یابی به چنین هدفی ضرورت وجود آنها زیر سؤال خواهد رفت. احزاب سیاسی که حزب دمکرات و سازمان ما یعنی کومه‌له که دو نیروی عمده در کردستان را تشکیل می‌دادند برای سازمان دادن امرحاکمیت نه مشترکاً و نه حتی به صورت جداگانه هیچ‌گونه اقدام جدی را در دستور کار خود قرار ندادند. در کل با وجود اینکه مردم کردستان حاکمیت ج-اسلامی را نپذیرفت و زیر بار آن نرفت اما خود هیچ برنامه‌ای برای اداره‌ی امور خود نداشت.

برای روشن تر شدن موضوع از زاویه دیگری، منظورم را با طرح چند سؤال بیان می‌کنم. چرا هنگامی که ما قدرت در شهرها و اکثر مناطق کردستان را در دست داشتیم، به پای تشکیل دولت، حال دولت نوع مستقل یا خودمختار آن نرفتیم؟ دلیل آن چه بود و موانع آن کدام‌ها بودند؟ چرا اصلاً ما به فکرش نبودیم که در سطح سراسر کردستان یا حتی در بعد محدودتر منطقه‌ای چنین وظیفی را در دستور کارمان بگذاریم؟ منظورم دولت حزبی نیست بلکه دولت خود مردم و نمایندگان آنها از طریق ارگان‌های منتخب آنها که نمایندگان احزاب متفاوت هم می‌توانست در میان آنها باشد. چرا در فکر پارلمان و انتخابات پارلمانی نبودیم؟ در این مرحله بجای حاکمیت شورایی که مورد نظر ما بود، شاید با سازش در مورد نوع حاکمیت کمتر از جانب جریان‌های دیگر از جمله حدکا بعنوان یک نیروی موجود و مطرح در جامعه مخالفت میشد! چرا ما هیچ برنامه‌ی اقتصادی برای جامعه‌ی کردستان و اداره‌ی آن نداشتیم؟ چرا ما اساساً سیستم موجود را دست نخورده نگه داشته و برای تغییر آن هیچ اقدامی ننمودیم؟ و بسیاری چراهای دیگر که لازم است به آنها پرداخته شود و در یک بررسی همه‌جانبه و دقیق دلایل این چراها و مسائل مشابه دیگر مورد کنکاش و ارزیابی جدی و عمیقی قرار بگیرند تا از آنها بیاموزیم و در آینده مورد استفاده واقع شوند.

من در اینجا قصد وارد شدن به چنین کاری را ندارم اما میخواهم در یک سطح کلی نظر و دیدگاه خود را در این مورد به اختصار بیان کنم.

تا آن‌جا که به جریان و سازمان ما مربوط می‌شود، به باور من ربط مستقیمی به نحوه‌ی تفکر و دیدگاه‌های ناظر و حاکم بر ما و سازمان ما در آن شرایط داشت. ما برنامه‌ی مکتوب و مدونی نداشتیم و جریان ما از عدم چنین برنامه‌ای رنج میبرد و به مثابه‌ی یک خلاء بسیار بزرگ در کار سیاسی ما مشهود بود. اما ما دارای تحلیل و بویژه موضع‌گیری‌های بسیار روشن و واضحی پیرامون مسائل و اتفاقات مهم آن زمان بودیم. همین سیاست‌ها و موضع‌گیری‌ها بودند که مبنای پراکتیک ما و قضاوت مردم و حتی برخورد دیگر نیروها و جریان‌های سیاسی به ما میشد.

تشکیلات ما بعنوان یک جریان چپ، سیاست حق تعیین سرنوشت را برای ملت کرد قبول داشت و حل مسئله ملی را در پیشبرد و اجرای چنین سیاستی می‌دانست این سیاست بصورت مکتوب و مدون سال‌ها بعد در برنامه ما تصویب و گنجانده شد. جامعه‌ی کردستان از نظر ما جزئی انتگره با کل جامعه ایران پنداشته می‌شد، در نتیجه ما راه حل جدایی و استقلال را نادرست و بجای آن از طرح خودمختاری دفاع کردیم. درستی یا نادرستی این سیاست در اینجا مورد بحث من نیست اما برای پیاده نمودن آن سیاست هم از لحاظ عملی هیچ کار و اقدام جدی صورت نگرفت.

بعضی‌ها کم‌تجربگی را عامل این کار می‌دانند. عده‌ای دیگر اختلافات دموکرات و کومه‌له را به مثابه توجیهی مطرح می‌کنند. این مسائل هرچند قطعاً بدون تاثیر نبودند اما به باور من هیچ‌کدام از آنها تعیین‌کننده نبودند. اختلافات سیاسی در اوایل مانع جدی برای گام برداشتن در چنین پروسه‌ای نبودند. قرار هم نبود در یک جامعه آنهم اگر فرض بر دموکراتیک بودن آن بگذاریم باید اول همه‌ی اختلافات سیاسی میان احزاب موجود برداشته شود بعد دست به حاکمیت برد. حزب دموکرات در مناطقی که نفوذ بیشتری داشت - شمال کردستان - به شیوه‌ای بسیار ضعیف و کاملاً بوروکراتیک و از بالا و تا حدود زیادی عقب‌مانده حاکمیت حزبی خود را در مواردی اعمال می‌نمود. اما جریان ما کومه‌له که به حاکمیت حزبی باور نداشتیم و حاکمیت خود مردم از طریق تشکل - های خودشان را تبلیغ می‌کردیم در مناطق تحت نفوذ ما - جنوب کردستان - بجز رسیدگی به امور ساده‌ی روزانه، مسائل جزئی از قبیل اختلافات و نزاع بین مردم و در مواردی کم‌هم‌کنترل و پخش و توزیع مواد ضروری به منظور جلوگیری از احتکار از قبیل نفت و بنزین هیچ کار دیگری را انجام ندادیم. ما کوچک‌ترین تغییری در سیستم موجود و چگونگی اداره جامعه و حتی تعویض افرادی که در رأس این ادارات قرار داشتند ندادیم.

در مقابل چنین بحثی تصور بسیاری دیگر بر این است که در آن شرایط ما از توان و ظرفیت و حمایت کافی برای چنین کاری برخوردار نبودیم. چنین ارزیابی و قضاوتی منبای درست و واقع‌بینانه‌ای ندارد. به‌تصور من هرچند شاید در اوایل به دلایلی از لحاظ سیاسی طرح استقلال به منظور جلوگیری از بهانه‌جویی حاکمان شورونیست زودرس و کار درستی نبوده باشد، اما اگر هم‌زمان با طرح خودمختاری یا خودمدریتی به لحاظ عملی به پای چنین اقدامی یعنی سازمان دادن یک حاکمیت و یک دولت محلی می‌رفتیم از حمایت بسیار وسیعتری در میان مردم کردستان به‌رمنده می‌شدیم. از لحاظ اقتصادی هم کوچکترین طرحی برای اداره‌ی جامعه نداشتیم و تلاش جدی و با برنامه‌ای برای بهتر نمودن وضعیت مردم و معیشت آنها در کار نبود. یکی از اشکالات اصلی و نقض کار ما در آن دوره این بود که برای بهتر کردن زندگی مادی یعنی بالا بردن سطح رفاه مردم توجه لازم نکردیم. بودجه‌ای در کار نبود. برای تهیه و تدارک و تأمین بودجه از جمله اجرای سیستم مالیاتی بویژه مالیات تصاعدی و کنترل سیستم بانکی و یا راه‌حل‌های دیگر، کمترین اقدام و گامی برداشته شد. این را در اینجا اضافه کنم که یکی از دلایل پایه‌ای که ما نتوانستیم بجای مقاومت مسلحانه سازمانی و حزبی یک نیروی مسلح وسیع توده‌ای و مردمی سازمان بدهیم همین تفکر محدود نگرانه و نادرست ما بود. حتی نیروهای مسلح ما تأمین مادی نداشتند، حقوقی در کار نبود، خانواده‌های آنها از هیچ کمک و تأمین مادی برخوردار نبودند. توده‌های مردم کارگر و زحمتکش در سطح وسیع و گسترده بدون چنین تأمینی برای خانواده‌هایشان نمی‌توانستند به صف نیروی مسلح ملحق شوند، در نتیجه تعداد نیروی مسلح بسیار کم و همیشه در حد بسیار محدودی باقی می‌ماندند. ما بجای یک نیروی ده‌ها و شاید صدها هزار نفری در بهترین حالت چند صد نفری در مناطق داشتیم. در صورت سازماندهی چنین نیروی بزرگی طبیعتاً ما از امکان مقاومت به مراتب بیشتری بهره‌مند و از قدرت دفاع بهتری برخوردار می‌شدیم. این امر به‌خودی‌خود امکان اشغال کردستان را برای رژیم به مراتب دشوارتر می‌ساخت. حتی در صورت شکست چنین حاکمیت و دولتی در درازمدت تأثیرات بسیار زیاده‌تر و مهمتری در جامعه به‌دنبال خود باقی می‌گذاشت. این را یادآور شوم که ما عملاً با نیروی محدود سازمانی خود از وجب به‌وجب کردستان هم دفاع نمودیم و برای این کار قیمت گزاف و بسیار بالایی پرداختیم.

واقعیت امر این بود که ما در عمل سیاست انتظار را پیشه کردیم. سیاستی که ماندن در چهار چوب ایران را بهر قیمتی و در هر شرایطی مد نظر داشت و آنرا در راستای منافع طبقه کارگرایان ارزیابی می‌کرد. سیاستی که در انتظار تغییر در مرکز را مد نظر

داشت، حاکمیت در کردستان را منوط بر حاکمیت در مرکز و بُعد سراسری در ایران می‌دانست و رسیدن کمک و حمایت از بقیه مناطق ایران را انتظار می‌کشید که واقع بینی در آن بسیار کم بود. مردم کردستان در آن مقطع هیچ‌وقت از حمایت توده‌ای - منظور چند گروه و تشکیلات کوچک نیست - دیگر مناطق ایران برخوردار نشدند. نگاه ما به جنبش کردستان بویژه پس از شکست انقلاب در سال ۶۰ نه به مثابه یک جنبش مستقل قائم به ذات بلکه ارزیابی ما کماکان تداوم انقلاب ایران بود. این درحالی بود که انقلاب در بعد سراسری شکست خورده بود. این سیاست ما خود البته با اصل حق تعیین سرنوشت هم در تناقض قرار می‌گرفت چرا که حق تعیین سرنوشت به معنی حق جدایی هم هست و در مواردی یا شرایطی جدایی ممکن است به نفع باشد. سؤال اساسی این است که تلاش برای جدا شدن از یک رژیم اسلامی و فاشیستی، یا هر رژیم دیکتاتور مشابه در صورت امکان چرا باید کار نادرستی باشد؟ بحث پیرامون این مسئله بسیار زیاد است من در نوشته‌ای جداگانه تحت عنوان "جنبش کردستان، سیاستی متفاوت" مفصل‌تر در این مورد اظهار نظر کرده‌ام در آنجا ضمن نقد استراتژی موجود در جنبش کردستان بر ضرورت جای‌گزینی راه حل و تلاش برای استقلال و تشکیل دولت مستقل تأکید شده است. نسخه‌ای از آن را ضمیمه کتاب یا به صورت مستقل منتشر خواهم کرد.

مناسبات با احزاب:

حزب دموکرات

سرنوشت کردستان و مردم آن منوط به مناسبات احزاب سیاسی و به درجه‌ی زیادی به آن گره خورده بود. کومه‌له و دموکرات تنها نیروی عمده‌ی با نفوذی نسبتاً گسترده در صحنه سیاسی کردستان بودند. مناسبات این دو، نقش مهم و تعیین کننده‌ای در آینده - ی جنبش مقاومت در کردستان ایفا می‌کرد. در یک نگاه کلی این دو متعلق به دو گرایش سیاسی و طبقاتی کاملاً متفاوت بودند. سازمان ما با گرایش سیاسی چپ و مارکسیستی، از لحاظ طبقاتی خود را متعلق به طبقه کارگر و قشر زحمتکش جامعه می‌دانست. در مقابل حزب دموکرات با گرایش سیاسی ناسیونالیستی و به ظاهر ملی‌گرایانه در نقطه متقابل آن قرارداد داشت. با وجود واقعیت فوق ریشه‌ی کشمکش دائمی و همیشگی این دو جریان سیاسی بر خلاف تصور رایج از اینجا ناشی نمی‌شد که گویا حدکا به مثابه یک جریان مخالف طبقاتی ما بعنوان یک حزب بورژوازی، در تقابل با حاکمیت مورد نظر کومه‌له - تلاش برای سوسیالیسم - مانع تراشی می‌کرده و اختلاف و جنگ بر سر حاکمیت بوده است. نه! به هیچ وجه این ارزیابی واقع‌بینانه و درستی نیست. جنگ حدکا با ما بر سر کمونیسم و سوسیالیسم نبود. عدم رعایت ابتدائی‌ترین نرم‌های یک جامعه‌ی آزاد یعنی پای‌بند نبودن به وجود دموکراسی و آزادی فعالیت سیاسی و آزادی در تبلیغ و ترویج سیاسی و عدم رعایت آنها از جانب حدکا آن فاکتور اصلی و تعیین کننده‌ای بود که همیشه موجب تشنج در مناسبات ما و نهایتاً بروز درگیری و شروع جنگ گردید. تا آنجا که به کومه‌له مربوط می‌شد، از نظر و دید ما در همان اوایل در یک جامعه متعارف در کردستان وجود و هم‌زیستی میان چنین احزابی امری نه تنها ممکن حتی در مواردی هماهنگی و همکاری تاکتیکی در مقابل دشمن مشترک خصوصاً برای امر مقاومت و رفع ستم ملی و راه حل برای آن امری طبیعی و ضروری بود. چنین نگرش و دیدگاهی همیشه ناظر بر پراتیک سازمان ما در طول تمام دوره های مختلف فعالیتش در کردستان بوده است. ما هیچ وقت نابودی فیزیکی حدکا را در برنامه و اهداف خود نداشتیم و تعقیب نکردیم. اما حدکا از چنین نگرشی برخوردار نبود. از آنجا که کومه‌له را رقیب سرسخت سیاسی خود می‌دانست و تاریخاً در جامعه کردستان خود را تنها

حزب موجود و محبوب می‌پنداشت، از شکل‌گیری احزاب دیگر که در تقابل با شرایط مونوپول مورد نظرش بود، بشدت جلوگیری و مخالفت می‌کرد و به شیوه‌های گوناگون در مناطق تحت نفوذ خود مانع بر سر راه فعالیت ما ایجاد می‌نمود. حتی از بین بردن فیزیکی فعالین کومه‌له و دیگر نیروها هم چنانچه برایش مقدور میشد، کوتاهی نمی‌کرد. سیاست سازش و مامشات با ج.اسلامی یک وجه اصلی و همیشگی سیاست حدکا در کردستان بود و در این مسیر کومه‌له را مانع جدی در مقابل چنین سوداگری می‌دانست که از دید آنها می‌بایستی از سر راه برداشته شود.

تا آنجا که به منطقه‌ی مریوان مربوط می‌شود، مناسبات ما با این حزب ظاهراً عادی و طبیعی به نظر می‌آمد بطوری که در اوایل حتی عکس فواد را در مقرهای شان آویزان می‌کردند. این اقدام آنها دلیلش تنها نرمش سیاست فواد در قبال حدکا و تفاوتش با مناطق دیگر آنطوری که ادعا می‌شود نبود. جای هیچ تردیدی نیست که فواد در قبال رویدادها و اتفاقات پیش آمده و تلاش برای جلب هماهنگی و هم‌کاری و استفاده از همه‌ی امکانات موجود در مقابله و رودر روئی با دشمن مشترک خصوصاً دولت مرکزی، سیاست بسیار مسئولانه‌ای داشت. حزب دمکرات در قیاس با کومه‌له در مریوان از نفوذ چندانی برخوردار نبود. در نتیجه هیچ‌وقت نتوانست مانعی برای فعالیت‌های ما ایجاد کند. این درحالی بود که این حزب در مناطق تحت نفوذ خود در قسمت شمالی کردستان مرتباً علیه کومه‌له توطئه‌گری می‌کرد، مانع فعالیت ما میشد و به اذیت و آزار فعالین سازمان ما می‌پرداخت. تلاش برای تضعیف کومه‌له تا سرحد نابودی و ممانعت از ابراز وجود آن از اهداف حدکا بود.

به هر جهت مناسبات ما با حدکا بدلیل نگرش و سیاست‌های نادرست و غیرمسئولانه‌ای که رهبری این حزب در جنبش کردستان اتخاذ نمود هیچ‌وقت آنطوری که مردم انتظارش را داشتند، متعارف نبود. این مسئله لطمات جبران ناپذیر و بزرگی بر کل جنبش مقاومت وارد ساخت که نهایتاً ج.اسلامی از آن بهرمنند گردید. این سیاست حدکا در ادامه خود و در نهایت موجب تحمیل یک جنگ خونین و سراسری به کومه‌له نیز گردید، که بدون کوچک‌ترین تردیدی حدکا مسبب اصلی آن بود. دلیل ساده‌ی آنرا به - راحتی می‌توان در این حقیقت یافت که جریان ما یعنی کومه‌له منفعتی در این جنگ نداشت، برنامه و سودائی برای معامله با ج.اسلامی در دستور کار خود نداشت، جنگ سراسری با این حزب را به مصوبه‌ی رسمی خود تبدیل نکرد، آغازگر هیچ درگیری با حدکا نبود حتی یک مورد هم - بجز حمله تلافی جویانه بعد از جنایت این حزب در منطقه اورامان - پیش قدم حمله و تعرض به این حزب نگردید و نابودی حزب دمکرات را تبلیغ و در اجندای خود نداشت. قابل توجه اینکه صرف نظر از اینکه ح.د در تبلیغات خود علناً صحبت از پاک‌سازی و حذف کومه‌له از صحنه‌ی سیاسی کردستان می‌کرد از لحاظ عملی هم این حزب در یک اقدام بی‌سابقه، با تمرکز دادن تمام نیروهایش در سراسر کردستان و تجمع آنها در منطقه جنوب با نیت و هدف از بین بردن و حذف و نابودی کومه‌له اقدام کرد. کومه‌له هیچ راهی جز دفاع در مقابل خود نداشت. کسانی که دفاع مشروع کومه‌له را برای جلوگیری از نابودی خود در یک کفه ترازو و هم‌سنگ با این تبهکاری حزب دموکرات می‌دانند، بوئی از حقیقت و انصاف نبرده‌اند، و با مقصر قلم‌داد نمودن دو طرف، حزب دمکرات را از اتخاذ این سیاست و اقدام تبهکارانه در مقابل قضاوت تاریخ تبرئه میکنند من در نظر دارم بعداً بصورت ویژه و جداگانه مناسبات ما با این حزب را در دوره‌های مختلف که فراز و فرودهای زیادی داشته مورد بررسی قرار بدهم و به آن پردازم.

ما و سازمان‌های چپ

تشکیلات ما خود به مثابه یک جریان مارکسیستی در آن مقطع روابط نزدیک و خوبی با اکثر سازمان‌های چپ که اغلب ایرانی و سراسری بودند، داشت. طبیعتاً همه‌ی این روابط در یک سطح نبودند. در اوایل روابط ما با جریاناتی که به آنها خط ۳ گفته میشد نزدیکتر بود. در روابط و مناسبات با اکثر این جریانات فاکتورهای زیادی دخالت داشتند. صرف نظر از جنبه‌ی ایدئولوژیکی و نظری که تفاوت‌ها هم در این زمینه کم نبودند، اما به این دلیل که سازمان ما نفوذ وسیع اجتماعی و توده‌ای در کردستان پیدا کرده بود، مورد توجه بیشتر و محبوبیت آن در میان صفوف بقیه جریان‌های چپ شده بود. از لحاظ سیاسی سازمان‌های خط ۳ دنبال وحدت بودند. همه تلاش می‌کردند که کومه‌له را با توجه به پایگاه اجتماعی که داشت همراه و جذب خود کنند، واز این لحاظ مسابقه شدیدی در این رابطه در بین خود داشتند

این سازمان‌ها در آن شرایط اغلب کوچک و از نفوذ اجتماعی آن‌چنانی به‌رمند نبودند. در آن زمان سازمان ما با آنها وارد پروسه وحدت نشد. تا زمانی که فواد در قید حیات بود، کومه‌له به پای وحدت با آنها نرفت. دلیل اصلی آن تا آن‌جائی که من مطلع باشم - از زبان فواد - این بود که وحدت را تنها از جنبه‌ی نظری و تئوریک و حتی برنامه‌ای کافی نمی‌دانست. فواد بیشتر بر پراکتیک و عمل انقلابی و تأثیرگذاری در جریان مبارزه طبقاتی و نفوذ اجتماعی تأکید داشت و آنرا مبنایی برای نزدیکی و وحدت در چنین پروسه‌ای می‌دانست. عدم نفوذ اجتماعی این جریانات خود دلیل و مانع اصلی برای اقدام و شروع چنین پروسه‌ای بود. به پای اتحاد رفتن با جریاناتی که از نفوذ اجتماعی بهره‌مند نبودند را چه تاکتیکی و چه استراتژیک خود نقض غرض می‌دانست. در خاطر من هست که فواد در یک جلسه به شیوه‌ای طنزآمیز در این مورد گفت: بعضی از این جریانات به ما خاطر نشان می‌سازند چون آنها و ما شوروی را سوسیال امپریالیزم می‌دانیم در نتیجه پایه‌های اصلی وحدت فراهم است و دیگر موانع بسیار جدی در مقابل چنین وحدتی وجود ندارد. فواد معتقد بود چنین نگرشی جز یک مشغله‌ی روشنفکری چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

کردستان آزاد بود. در آن زمان پس از دور اول مقاومت و آزاد شدن کردستان، بیشترین سازمان‌ها در بعضی از شهرهای کردستان برای خود دفتر علنی دایر کرده بودند. بویژه در مناطق تحت نفوذ کومه‌له، سازمان‌های پیکار، راه کارگر و چریک‌های فدایی تلاش می‌کردند نیروی مسلح خود را سازمان بدهند. سازمان فدائیان خلق در اوایل به دلیل وجهه و اعتباری که در سطح ایران داشت به درجه‌ای در این کار خود موفقیت پیدا کرد و در میان مردم کردستان هم، مطرح و برای دوره‌ای تا حدودی نفوذی کسب نمود و حتی بعنوان عضو هیئت نمایندگی خلق گُرد هم شرکت داده شد. در منطقه مریوان تنها سازمان فدائیان خلق حضور داشتند و در بعضی از ارگان‌ها از جمله شورای شهر نمایندگی می‌شدند. ابو کریمی و صدیق امجدی نماینده و شخصیت شناخته شده‌ی آنها در میان مردم شهر مریوان بودند.

به دلایلی که فرصت پرداختن به آن در اینجا نیست هیچ‌کدام از سازمان‌های چپ در کردستان نتوانستند به یک نیروی اجتماعی با دوامی تبدیل شوند. هر کدام از این سازمان‌ها به شیوه‌های گوناگون و متفاوت طی پروسه‌ای طولانی از صحنه سیاست در کردستان به مرور حذف گردیدند و نقش و تأثیراتشان بسیار محدود و کم و ناچیز شد. بدون شک صرف نظر از سیاست‌های آنها موقعیت سراسری این سازمان‌ها به عنوان فاکتوری در چنین پروسه‌ای بدون تأثیر نبود. از لحاظ تاریخی هیچ حزب سیاسی سراسری چه راست و چه چپ در جوامع کردستان بدلیل وجود مسئله ملی نتوانسته اند از نفوذ وسیع و گسترده اجتماعی و موقعیت ریشه‌داری بر خوردار باشند.

پروسه وحدت با اتحاد مبارزان کمونیست برای تشکیل حزب کمونیست ایران به دوران کنگره دوم کومه له و به مراحل بعدی آن مربوط است، که من در جای خود جداگانه به آن خواهم پرداخت.

چند مشکل و معضل تشکیلاتی آن دوران

ما برای مدت طولانی از زنجیره ارتباط با تشکیلات خارج شده بودیم. دلیل این مسئله این بود که قبلاً فواد حلقه واسط و ارتباط ما با سازمان و تشکیلات بود و با جان باختن وی این خلاء بوجود آمده بود. در آن هنگام حزیت در میان ما بسیار ضعیف بود و هنوز جا نیفتاده بود. مرکزیت سازمان دخالت گری زیادی نداشت. افرادی که در مرکزیت سازمان بودند در ابعاد سراسری در کردستان دخالت گر و هنوز شناخته شده نبودند و هر کدام از آنها بیشتر در شهر و منطقه‌ی خود چهره و فعال محلی بودند. اما در بعد سراسری کمتر شناخته شده بودند. ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه از یک تشکیلات کوچک به یک تشکیلات و سازمان بزرگ با پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده‌ای تبدیل گشته بودیم و عملاً هم در بخش وسیعی از کردستان قدرت را در دست داشتیم. خود این تحول ما را با یک وضعیت ویژه و غیرقابل پیش بینی روبرو ساخته بود که آمادگی لازم را برای آن نداشتیم. ماعلاً هم چون یک تشکیلات خودگردان در مناطق مختلف عمل می کردیم و کارها بیشتر با ابتکار و سلیقه‌های اشخاص و تشکیلات‌های محلی پیش می رفتند.

در آن هنگام، زمانی که هنوز در شهر بودیم و منطقه در دست ما بود، کارها بیشتر بصورت جمعی و دخالت مستقیم کادرها و مسئولین پیش میرفت. در اوایل این لایه کادری بیشتر شامل کسانی می شد که در دور اول مقاومت سه ماهه حضور فعال و مؤثری داشتند. با وجود این در میان آنها چند نفری بنا به نقشی که ایفا می کردند از جمله - عبدالله دارابی، طاهر خالدی، عطا رستمی، عثمان روشن توده، معمولاً پای ثابت جمعی بودند که شهر و منطقه را رهبری و اداره می کردند. ما چند مشکل اساسی سازمانی داشتیم که بعضی از آنها در سطح محلی بودند و بعضی دیگر همه گیر یا سراسری بودند. در بعد محلی از لحاظ سازمانی ما با چندین مشکل در میوان روبرو بودیم که بدون حل آنها ادامه کاری ما با موانع جدی روبرو می کرد، از جمله:

* عدم همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت

یکی از مشکلاتی که با آن روبرو بودیم این بود که به هنگام شروع جنبش و مقاومت مسلحانه تعدادی از رفقای شناخته شده و نزدیک ما با این حرکت همراه نشدند. این کار، یعنی عدم همراهی آنها دلایل سیاسی نداشت بلکه ماندگار شدن آنها در شهر به - دلایل شخصی و بدون ارتباط و اطلاع و موافقت ما و سازمان موجب شده بود که ایراد و انتقادات زیادی متوجه آنها شود. شیوه‌ی برخورد به این مسئله اختلافاتی را در صفوف ما ایجاد کرده بود. از زاویه دید من این افراد خطای بسیار بزرگی مرتکب نشده بودند و این کار آنها را در حد یک ضعف و لغزش معمولی می دیدم. اما کسانی در صفوف ما بودند که از موقعیت و مسئولیت نسبتاً بالایی در تشکیلات برخوردار بودند که نظردیگری نسبت به این قضیه داشتند تا جایی که افراد فوق را به خیانت متهم می کردند. آنها معتقد بودند که باید افراد فوق محاکمه شوند و به آسانی با برگشتن آنها به صفوف تشکیلات موافقت نشود. از آنجا که تعداد افراد فوق کم نبودند و ما بشدت به نیرو، ظرفیت و توانایی‌های آنها احتیاج داشتیم؛ تعدادی از ما برخورد سخت گیرانه به آنها را

غیر ضروری و نادرست و کمتر سیاسی می دانستیم. این مسئله در صفوف تشکیلات نوعی صف بندی ایجاد کرده بود. البته پس از جلسات و نشست های متعدد نهایتاً این قضیه با انتقاد آنها از خود فیصله یافت و در تشکیلات مجدداً پذیرفته شدند.

* مسئله عضویت در تشکیلات

مشکل دیگری که با آن روبرو شده بودیم این بود که تعداد زیادی از مسئولین مریوان فعالین با سابقه ی قدیمی سیاسی و مبارزاتی طولانی برخوردار بودند که ضروری بود عضویت آنها در تشکیلات پذیرفته شود، چرا که حضور و دخالت آنها در سرنوشت جریان ما امری ضروری بود. آنها نه تنها در حد عضو بلکه در سطح کادرهای سطح بالا در فعالیت حضور داشتند. بعضی از آنها به کاراکتر شناخته شده ای در میان مردم منطقه تبدیل گشته بودند. فواد قبلاً بارها این مسئله را خاطر نشان کرده بود و چنین کاری را مد نظر و در برنامه کار خود داشت. متأسفانه سرعت روی دادها و سپس جان باختنش فرصت چنین امکانی را به وی نداد که این مسئله را حل کند. اینک این مسئله به مشکلی برای ما در مریوان تبدیل شده بود که میبایستی در اولین فرصت ممکن حل شود. در کنفرانس دوم کومه له پس از تصرف شهرهای کردستان که در مهاباد برگزار گردید من این موضوع را طرح کردم. قرار بر این شد در کنفرانس بعدی که مدت برگزاری آن زیاد طول نمی کشید به آن رسیدگی شود اما عملاً هیچ کاری در این زمینه صورت نگرفت. برای کنفرانس بعدی پیشنهاد این بود که از هر شهر و منطقه ای یک نفر بصورت ناظر شرکت داشته باشد به پیشنهاد من از منطقه مریوان عبدالله دارابی بعنوان ناظر دعوت شد. من همراه وی در کنفرانس فوق که در بوکان برگزار شد، شرکت کردیم. عبدالله دارابی در همان لحظه اول شروع کنفرانس اعلام نمود که تا عضویتش تصویب نشود و حق رأی نداشته باشد، از شرکت در جلسات کنفرانس خودداری خواهد نمود. این موضع گیری و خواست دارابی ابتدا با تعجب شرکت کنندگان روبرو گردید. اما من ضمن دفاع از این کار ایشان با توضیحاتی در مورد کاراکتر و سابقه ی وی، نقش و جایگاه ایشان در مریوان که در آن زمان کمتر برای مرکزیت شناخته شده بود، درخواست تأیید عضویت وی را نمودم. در نهایت در یک جلسه اضطراری مرکزیت سازمان و با در نظر گرفتن نوعی حالت استثناء با آن موافقت شد. با بازگویی و بیان این مسائل خواستم نشان دهم که عضویت در سازمان ما در آن شرایط تا چه اندازه پیچیده و نادرست به آن برخورد می شد و برای ما به معضل بزرگی تبدیل شده بود. دوره شرایط استبداد و خفقان پلیسی زمان شاه سرآمده بود. سخت گیری در عضوگیری در آن زمان شاید ضروری و قابل فهم و توجیه بوده باشد. اما ما در وضعیت جدید و کاملاً متفاوتی قرار داشتیم و میبایستی این تغییر شرایط را در پروسه عضوگیری ملاحظه و به آن توجه می کردیم. عضویت "اجباری" دارابی نه تنها معضل پیش پای کنفرانس را حل کرد بلکه نوعی راه گشایی برای مشکل عضویت بقیه در مریوان نیز بود. به این ترتیب طبق ضوابط تشکیلاتی ما دونفر عضو سازمان بودیم و مشکل عضویت بقیه در تشکیلات مریوان به تدریج طی پروسه ای بکلی حل شد.

* موقعیت زن در تشکیلات ما

قبل از انقلاب ۵۷ اکثریت زنان از زحمتکش ترین قشر جامعه و سخت ترین و طاقت فرساترین کارهای خانه بدون حقوق و مزایا را بردوش خود متحمل و از هر گونه حقوق و بیمه و مزایای اجتماعی محروم بودند. درصد بیکاری و عدم اشتغال در بیرون خانه بسیار بالا بود و قابل قیاس با مردان نبود، سطح تحصیلات و مشاغل در صفوف زنان هنوز در رده پائینی قرارداد داشت. درصد بسیار بالایی از زنان در کردستان خصوصاً در روستاها کم سواد یا بی سواد بودند. جامعه ما کاملاً یک جامعه ی مرد سالار بود و زنان چه در

محیط خانه و چه در درون جامعه به هیچ وجه از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند. از لحاظ فرهنگی تحت تأثیر قوانین و رسم و رسوم و مناسبات عقب مانده‌ی مذهبی و یا سنتی قرار داشتند. در کلیت خود از هر لحاظ که در نظر بگیریم با یک جامعه‌ی مدرن پیشرفته امروزی بسیار فاصله داشت.

رفرم‌های اجتماعی و خصوصاً اصلاحات ارضی دهه ۴۰ هر چند نتوانست زنان را در ابعادی وسیع وارد بازار سرمایه کند اما در اواسط دهه ۵۰ تغییرات محسوسی در ارتباط با وضعیت زنان در جامعه قابل مشاهده بودند. در بعضی از زمینه‌ها آشکارا میشد این پیشرفت را دید.

در شهرهای بزرگ مسئله بیسوادی در صفوف زنان بسیار کم شده بود در میان نسل جوان اکثریت آنها مشغول تحصیل بودند. اشتغال در آموزش و پرورش و مدارس و بعضی از رشته‌های خدماتی از قبیل بیمارستان‌ها و مکان‌های مشابه و ادارات دولتی در حال افزایش بود و روند روبه پیش و تکاملی داشت.

قیام حرکتی بود که می‌رفت تحول بزرگی در وضعیت زنان در جامعه ایجاد کند. شرکت زنان در اعتراضات بخصوص در شهرها چشم گیر بود و نقشی عمده در سرنگونی نظام دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایفا نمودند. در مریوان زنان با تشکیل محافل و انجمن‌ها و تشکل‌های زنان همراه با مردان در اعتراضات اجتماعی سهیم و دخالت‌گر بودند و نقش برجسته‌ای ایفا می‌کردند. این محافل و تشکل‌ها اکثراً تحت تأثیر گرایش چپ جامعه و در میان آنها مشخص‌تر و به‌طور عمده سازمان‌ها بودند و بدین لحاظ تشکیلات ما نقش بسیار با ارزشی در سازمان دادن و متشکل نمودن آنها داشت.

با وجود همه‌ی این‌ها تسلط فرهنگ حاکم بر جامعه در ذهنیت فعالین سیاسی چپ جامعه و سازمان و تشکیلات ما هم در آن زمان منعکس می‌شد. نوعی مرد سالاری پوشیده در امر پیش‌برد کارها و چگونگی دخالت‌گری وجود داشت. پس از قیام و سرنگون شدن سلطه رژیم مستبد سابق و بازگشائی فضای جدید و امکان دخالت‌گری اقشار مختلف در بدست‌گیری سرنوشت و اداره‌ی جامعه کمترین مسئولیتی در رهبری ارگان‌ها، چه حزبی و چه اجتماعی به زنان واگذار شد. در تمام شوراهای منتخب چه در شهر و چه در روستا هیچ زنی عضویت نداشت. در صفوف تشکیلات ما در هیچ کدام از ارگان‌های اصلی حزبی حضور پیدا نکردند. در صفوف نیروی مسلح هنوز پذیرفته نمی‌شدند و بیشتر در عرصه‌های دیگر از نیروی کمکی آنها به‌عنوان پشت جبهه استفاده میشد. متأسفانه در آن زمان تشکیلات ما در نگاه و برخوردش به این عرصه مهم در مبارزه، اشکالات و کمبودهای زیادی داشت. سازمان ما با نفوذ وسیع اجتماعی که داشت می‌توانست بعنوان یک جریان چپ در این زمینه تابو و سنت شکنی کند و در مطرح ساختن زنان به آنها نقش برجسته‌ای بدهد. برای نمونه در انتخابات سراسری برای مجلس در بهار سال ۵۹ جریان ما حتی یک کاندید زن نداشت. در صورتی که چنین کاری حتی از لحاظ سمبلیک هم می‌توانست تأثیر گذاری زیادی داشته باشد. اما در عوض بجای ما سازمان فدائیان خلق و سازمان پیکار در سنج دو کاندید زن - فریده قریشی از طرف فدائیان و شهین قادری دوست از پیکار - را به عنوان کاندیدای خود مطرح نمودند.

در آن شرایط زنان مواع بسیار زیادی را پیش رو داشتند تا بتوانند توانایی و استعداد‌های محدود شده‌ی خود را در بسیاری زمینه‌ها برابر با هم‌سنگران و همراهان مرد خود حتی در صفوف تشکیلات به نمایش بگذارند. این محدودیت‌ها بسیار زیاد، ریشه دار و تاریخی در جامعه بودند که رفع و کنار گذاشتن آنها محتاج تلاش و مبارزه‌ی جدی‌تر و طولانی‌تری بود. تشکیلات ما در دوره‌های بعد، چه در درون صفوف خود و چه در ابعاد گسترده‌ی اجتماعی در طول سال‌های متوالی با دفاع از حقوق زنان توانست تغییرات و

تأثیرات نسبتاً بزرگ و قابل مشاهده در موقعیت زنان و در تغییر این مناسبات مردسالارانه ایجاد نماید. در این راستا برای اولین بار در تاریخ کردستان و حتی منطقه زنان در صفوف سازمان ما در مبارزه مسلحانه در ابعادی نسبتاً وسیع شرکت داده شدند. این یکی از دستاوردهای بزرگ و با ارزشی است که جریان کومه‌له می‌تواند از این حرکت تاریخی خود برای همیشه با افتخار یاد کند. بدون تردید جایگاه و موقعیت زن و حق و حقوق آنها در جامعه همیشه یک معیار سنجش مهمی در ارتباط با درجه پیشرفت و تندرستی مناسبات اجتماعی درون آن جوامع است. و در این رابطه به همان اندازه شیوه برخورد یک جریان یا یک حزب سیاسی به دفاع از حق و حقوق زنان، تلاش برای زدودن نابرابری و ناعدالتی‌های موجود در جامعه، می‌تواند معیار و محک بسیار مهمی برای ارزیابی از ماهیت، درجه‌ی انقلابی بودن و پیشرو بودن آنها و جدی بودنشان در ادعای مبارزه‌ای که در دستور دارند، باشد. هم‌زمان باید دانست تا رسیدن به رفع کلیه ستم و تبعیضات بر زنان و تحقق رهایی و برابری واقعی در تمام عرصه‌ها و زمینه‌ها هنوز فاصله‌ی بسیار زیادی موجود است. تا برچیدن نظم موجود که عامل اصلی این نابرابری است، دست‌یابی کامل به آن حتی در کشورهای پیشرفته و مدرن محال و غیرممکن خواهد بود.

* معضل برنامه

هنگامی که بحث مسائل نظری و برنامه‌ای ضرورت خود را به ما تحمیل کردند معلوم شد که در صفوف ما پیرامون مسائل پایه‌ای و اساسی وحدت نظری موجود نیست و دیدگاه‌های بسیار متفاوتی در میان ما وجود دارد. سرانجام پس از مباحث زیادی در دو دیدگاه خود را نشان داد که به دیدگاه یک و دیدگاه دو معروف شدند. پیرامون ساختار و بافت جامعه‌ی ایران دیدگاه یک معتقد به نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و دیدگاه دوم به سرمایه داری بودن آن بود که از لحاظ سیاسی و حتی برنامه‌ای می‌توانست به استنتاجات کاملاً متفاوت منجر شود.

در تشکیلات مریوان هرچند در کلیت خود کادرها و مسئولین کمتر در این عرصه علاقه و رغبت نشان می‌دادند، عطا رستمی تنها کسی بود که به نسبت بقیه علاقه‌ی زیادتری به این نوع مسائل نشان می‌داد. در آن هنگام بیشترین بحث و جدل نظری را من با وی طرح و پیش می‌بردیم. ما همگی طرفدار دیدگاه دو بودیم. هیچ‌کسی از دیدگاه یک دفاع نکرد. در این جا این نکته را خاطر نشان کنم که گفته می‌شود که گویا فواد مدافع دیدگاه اول یعنی نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بوده است. نوشته مکتوبی از فواد در این مورد در تأیید ادعای فوق در دسترس نیست و من شخصاً در این مورد چیزی از وی ندارم (در اینجا لازم است که به این نکته توجه شود که بعد از سالها تاخیر بالاخره مباحث کنگره اول چاپ گردید که بیانگر تمایلات فواد در اوایل به چنین دیدگاهی را نشان میدهد) بعضی‌ها مدعی هستند که تشکیل اتحادیه دهقانی در مریوان خود گواه وجود و قبول چنین دیدگاهی نزد وی بوده است. من بارها و در جای دیگر پیرامون ضرورت تشکیل این اتحادیه توضیح داده‌ام و نوشته‌ام که تشکیل اتحادیه دهقانی استنتاج مستقیمی از نگرش و تحلیل ما از مناسبات تولیدی و یا دیدگاه فوق نبود. اگر فرض بر این باشد که تشکیل اتحادیه دهقانان بر اساس چنین دیدگاهی صورت پذیرفته باشد با توجه به اتوریته و نفوذ و اعتباری که فواد در میان ما داشت و شرکت ما در پروسه تشکیل این حرکت توده‌ای قاعدتاً ما همگی یا حداقل اکثر ما می‌بایستی از طرفداران و جانب‌داران دیدگاه یک می‌بودیم، که چنین نشد؛ اتفاقاً خود این مسئله می‌تواند تأییدی بر رد چنین ادعائی باشد. فواد در هنگام طرح دو دیدگاه در قید حیات نبود. نمایندگان دیدگاه اول بطور رسمی در سطح مرکزیت و کادرهای قدیمی، دکتر سعید یزدیان، ساعد وطن‌دوست و ایرج فرزاد بودند. طبیعتاً در میان

اعضای تشکیلات کسان دیگری هم بودند که همان دیدگاه را قبول داشتند؛ برای مثال طیب یا عباس خان همان دیدگاه را قبول داشت. حسین مرادیگی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، شعیب زکریایی دیدگاه دوم را نمایندگی می کردند. فکر کنم د.جعفر شفیع و جواد مشکی هم همان دیدگاه را داشتند. در اینجا اشاره و تأکید روی این نکته را ضروری میدانم که با وجود اختلافی که در صفوف سازمان ما وجود داشت، اما به دلیل احساس مسئولیتی که کل جریان ما نسبت به سرنوشت مردم و مبارزات آنها داشت، و در مقابل هم به دلیل تأثیرات بسیار زیادی که این مبارزات بر تشکیلات ما می گذاشت، هیچ انشعابی صورت نگرفت. جدل بین دیدگاه های فوق تا تشکیل کنگره دوم کومه له ادامه پیدا کرد. سرانجام در این کنگره به نفع دیدگاه دوم مسئله فیصله یافت. در این کنگره کومه له صاحب برنامه و اساسنامه شد. حزیت در درون و صفوف آن وارد فاز و مرحله جدیدی شد؛ مرحله ای که تفاوت اساسی و کیفی زیادی در این زمینه با دوره ی قبل از آن داشت.

تأمین مالی و اقتصادی

مصدره بانک ملی

ما برای مسائل اقتصادی جامعه کردستان طرح و برنامه خاصی نداشتیم و این مستقیماً بستگی به نگرش ما به امر حاکمیت داشت. این بی توجهی در تأمین نیازهای مالی سازمان هم خود را نشان می داد. تا آنجا که من مطلع هستم چه در سطح سراسری و چه منطقه ای هیچ پروژه خاصی برای تأمین این نیازها نداشتیم. در آن هنگام کمک مالی از هیچ کشور یا جای دیگری هم در کار نبود. جمع-آوری کمک های مردمی به شیوه های پراکنده و داوطلبانه تنها منبع مالی بود که داشتیم. این کمک های مالی کافی نبودند. البته در میوان تا حدودی از لحاظ مالی از امکانات بهتری برخوردار بودیم. علیرغم شرایط اقتصادی بدی که مردم بطور عموم در آن قرار گرفته بودند، کمک های مردم بیشتر از انتظارات ما بود. هنگامی که هنوز در شهر بودیم، مردم روستاها خود داوطلبانه کمک مالی جمع می کردند و به دفتر کومه له به شهر می آوردند، ما هم از طریق دادن اطلاعیه از رادیو تلویزیون میوان ضمن قدردانی از این اقدام شان خبر آنها را به اطلاع عموم می رساندیم. این کار خود مشوقی بود که در میان مردم روستاها مسابقه ای بر سر جمع آوری کمک مالی برای ما راه انداخته بود. تنها موردی که از رادیو و تلویزیون استفاده می کردیم همین اطلاعیه ها پیرامون کمک های مالی بود که بسیار موثر واقع گردید. ما از این دستگاه مهم تبلیغی در عرصه های دیگر مطلقاً کوچک ترین استفاده ای نکردیم و هم چون دیگر مسائل مهم امر حاکمیت به آن اهمیت و بهائی داده نشد.

در خاطر هست ابراهیم علیزاده و حسین مرادیگی از اعضای مرکزیت وقت که برای اولین بار به منظور سرکشی به نزد ما به میوان آمده بودند در جلسه ای که داشتیم از این همه کمک های مالی که مردم روزانه برای ما می آوردند شگفت زده و متعجب بودند و بلافاصله از ما درخواست نمودند که درصدی از این کمک ها را به مرکزیت سازمان اختصاص دهیم.

اما مشکلات مالی سازمان ما بسیار فراتر از آن بود که با این کمک ها حل شوند، حتی کفاف خود ما را هم نمی کرد. ما هم به منظور حل مشکل فوق در مقابل پیشنهاد مصادره و تصرف پول بانک های میوان را با آنها مطرح ساختیم. این پیشنهاد راه حلی موقتی برای تأمین نیازهای مالی کل تشکیلات بود آنها در جواب ما گفتند که صلاحیت چنین تصمیمی را ندارند و این کار تنها در حدود اختیارات کمیته مرکزی است. فرار شد آنها موضوع را با مرکزیت کومه له در میان بگذارند تا در صورت لزوم در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. مدت ها از طرح مسئله با مرکزیت گذشت ما هیچ نظر و تصمیمی از آنها نشنیدیم. بعداً مطلع شدیم که آنها

ملاحظات جدی در اجرای چنین تصمیمی دارند و آنرا در آن شرایط به صلاح نمی‌دیدند. تصور بر این بود که چنین کاری کل سیستم اقتصادی و اداری جامعه را دچار مشکل جدی خواهد ساخت و آنرا مختل و فلج خواهد نمود.

در کمیته ناحیه مریوان که نقش اداره محلی را ایفا می‌نمود مجدداً این مسئله طرح و مورد بررسی قرار دادیم. نتیجه تصمیم ما این شد که تنها یکی از بانک‌ها (بانک ملی) را بصورت غیرعلنی و بدون اینکه ما رسماً مسئولیت آنرا به عهده بگیریم، صادره کنیم. کمیته ناحیه مریوان مسئولیت این کار را به دو نفر از اعضا و مسئولین خود سپرد؛ تا ضمن تحقیق ملزومات این کار را فراهم کنند. پس از انجام این کار بجز مقدار کمی از آن، بقیه پول‌ها را به منطقه بوکان که مرکزیت کومه‌له در آنجا مستقر بود منتقل کردیم و در اختیار سازمان قرار دادیم. مرکزیت سازمان با وجود اینکه در اوایل تمایلی به انجام چنین کاری نشان نداده بودند اما از تحویل گرفتن پول امتناعی نکردند و از کاری هم که ما انجام داده بودیم ایراد و انتقادی نمودند. از مبلغ پول صادره شده اکنون هیچ عدد مشخصی در ذهنم نیست اما برای مدتی هرچند کوتاه مشکلات مالی سازمان را برطرف نمود. قابل توجه اینکه سازمان و تشکیلات کومه‌له تا زمانی که در شهرها حضور داشتیم و خود کنترل بخش زیادی از شهرها خصوصاً در جنوب کردستان را به عهده گرفته بود چنین اقدامی را جایز نمی‌شمرد. اما مدت‌ها بعد هنگامی که کنترل شهرها دوباره بدست ج.اسلامی افتادند برای مصادره همین بانک‌ها با تقبل خطرات زیادی اقدام کرد و در چند مورد این کار انجام گرفت.

خلع سلاح سپاه رزگاری

شیوخ طریقت نقشبندی که تحت نفوذ شیخ عثمان یکی از آخرین شیوخ این طریقت رهبری و هدایت می‌شد، مریدان و منسوبان فراوانی در بسیاری از کشورهای دیگر منطقه از جمله عراق، ترکیه، و حتی لبنان واردن داشت. اما نفوذ اصلی را این طریقت در مناطق مختلف کردستان بویژه منطقه اورامان برخوردار بود. از مالکان بسیار بزرگ این منطقه محسوب میشدند.

در زمان شاه روابط خوب و حسنه و هم‌کاری نزدیکی با دستگاه‌های دولت و قدرت حاکم بر جامعه داشتند. با تسلط و سرکار آمدن ج.اسلامی به دلیل ترس از انتقام و اختلافات مذهبی سران طریقت نقشبندی به کشور عراق پناهنده شدند. دولت عراق از وجود و حضور آنها در آنجا بهره جست. به هنگام شروع جنگ با ایران، حکومت بعث عراق آنها را مسلح و با در اختیار گذاشتن امکانات مالی و تسلیحاتی فراوان علیه ایران سازمان داد.

بعد از مرحله اول جنبش مسلحانه و به هنگام شکست نیروهای ج.اسلامی و تصرف مجدد شهرهای کردستان بدست پ.م و مردم، در فاصله زمانی بسیار کوتاه بطور غیر مترقبه‌ای نیروی مسلح زیادی از پیروان این طریقت تحت نام "سپاه رزگاری" در منطقه‌ی جنوب کردستان مثل قارچ ظهور پیدا کردند. مقرهای زیادی در روستاها و حتی بعضی از شهرها از جمله سنندج و مریوان دایر نمودند و به فعالیت پرداختند. در آن زمان بحث‌هایی پیرامون این نیروی تازه در میان ما در گرفت. شک و تردیدی در وابستگی این نیرو به حکومت عراق، در صفوف ما و در میان مردم نبود؛ واضح و آشکار بود که دولت عراق از این نیرو به نفع خویش علیه ج.اسلامی بهره جویی خواهد کرد. در آن هنگام وابستگی به دولت‌های خارجی همیشه اتهامی بود که علیه مردم کردستان و برای تضعیف و بی اعتبار نمودن آن از جانب ج.اسلامی بکار گرفته میشد. ما به مثابه یک جریان چپ و انقلابی با چنین حرکت‌هایی مخالف بودیم. این نوع تحرکات و اقدامات عراق را بهیچ وجه به نفع مردم و جنبش انقلابی کردستان نمی‌دانستیم. در نتیجه ما آنها را یک نیروی اجیر و درعین حال مذهبی و ارتجاعی ارزیابی می‌کردیم. رشد و

گسترش چنین نیرویی را در کردستان خصوصاً در مناطق تحت نفوذ خود را برای آینده این جنبش مضر و خطرناک پیش‌بینی می‌کردیم. به همین دلیل وقتی پیشنهاد خلع سلاح آنها از جانب مرکزیت سازمان با ما در میان گذاشته شد، نه تنها در صفوف تشکیلات با آن مخالفتی صورت نگرفت بلکه از آن استقبال هم شد.

هم‌چنان که اشاره شد محل حضور و فعالیت سپاه رزگاری به مثابه یک نیروی محلی تنها محدود به قسمتی از جنوب کردستان بود. منطقه ای که بیشتر تحت حاکمیت و نفوذ کومه‌له قرار داشت صرف‌نظر از ماهیت جریان سپاه رزگاری که از دید ما یک جریان ارتجاعی و مذهبی بود؛ رهبران این جریان به مثابه مالکان بزرگ منطقه در اطراف "محمود آباد" و "دورود" از دیر زمان قصر و قلعه‌ی بزرگی با دسترنج مردم زحمتکش منطقه برای خود و وابستگان و مریدانشان ساخته بودند و از امکانات و زندگی بسیارمرفه‌بهرمند بودند. با وجود این نه این مسئله بلکه همکاری و ارتباط نزدیک با رژیم شاه در گذشته، وابستگی در شرایط فعلی به دولت عراق آن دو فاکتور اصلی و مهمی بودند که در تصمیم کومه‌له برای خلع سلاح آنها نقش تعیین‌کننده ای داشت. هم‌زمان بیم آن میرفت این جریان با تبانی و همکاری با دیگر جریان‌ات مرتجع منطقه و احتمالاً با حزب دموکرات در جنوب کردستان که از نفوذ و پایگاه ضعیفی برخوردار بود در آینده برای جریان ما مشکل ساز شود. از آنجا که آنها امکانات مالی و تسلیحاتی فراوانی از دولت عراق دریافت می‌کردند در صورت چنین اتفاق و توطئه‌ای در آینده امکان رودرویی و مقابله با آنها برای جریان کومه‌له بسیار دشوار و سخت و تقریباً غیرممکن میشد. همه اینها فاکتورها و دلایلی بودند که کومه‌له را وادار به چنین اقدامی نمود که تقویت بسیار زیاد بنیه‌ی تسلیحاتی و نظامی کومه‌له را هم موجب گردید. گرچه این مسئله در اتخاذ تصمیم خلع سلاح این جریان و پروسه آن نقش تعیین‌کننده‌ای نداشت اما غنیمت و سهم کمی هم نبود. سیاست کومه‌له در اجرای خلع سلاح سپاه رزگاری این بود که در حد امکان بدون جنگ و خونریزی این کار صورت بگیرد. به‌همین منظور هم‌زمان و در آن واحد از تاکتیک غافل‌گیری سود گرفته شد. سپاه رزگاری به دلیل موقعیت و نفوذ کومه‌له در جنوب کردستان ظاهراً روابط دوستانه‌ای با ما نسبت به جریان‌ات دیگر از جمله حزب دموکرات برقرار ساخته بود. به این دلیل در بعضی جاها بخصوص برای خلع سلاح مسئولین آنها از دعوت و درحین گفت و گو این کار انجام گرفت، که با ایراد و انتقاداتی از بیرون و حتی در داخل صفوف کومه‌له هم رو به‌رو گردید. اما چون هدف از این کار به منظور جلوگیری از درگیری و تلفات دو طرف بود، توجه آن آسان شد. بجز از سران این جریان تمام افراد خلع سلاح شده در همان محل آزاد می‌شدند. آزاد نکردن سران آنها هم موقتاً و تنها به‌منظور جلوگیری از مقاومت و ادامه پیدا نکردن درگیری بود. بعد از خلع سلاح سپاه رزگاری که تقریباً بدون تلفات صورت گرفت، بقایای این جریان در مناطق دورافتاده‌تر اورامان که اساساً نفوذ و پایگاه اصلی این نیرو در آنجا بود، تا مدت‌ها حضور آنها ادامه یافت. جنگ و درگیری‌های پراکنده با آنها داشتیم اما سیاست کومه‌له این بود که از حضور مجدد آنها در شهرها و بعضی از مناطق مهم جنوب جلوگیری شود، و از تعقیب آنها در مناطق دور افتاده پرهیز شود.

پانزدهمین سال سپاه رزگاری با بازسازی و تمرکز نیرو به منطقه ژاورد پیشروی نمود و در چندین درگیری پراکنده چند پ.م و هوادار کومه‌له را دستگیر و موجب جان‌باختن یکی از فعالین سرشناس منطقه به اسم علی قطبی در روستای بیساران و به اسارت گرفتن چند پیشمرگ دیگر کومه‌له گردید. بدنبال آن یک تمرکز از نیروهای کومه‌له از نواحی سنندج و کامیاران و مریوان به منظور پس‌راندن نیروی سپاه رزگاری با آنها درگیری سخت و طولانی پیدا نمود که نتیجه آن منجر به عقب‌راندن این نیرو از

مناطق فوق گردید. تعدادی از سران دیگر رزگاری به اسارت کومه‌له درآمدند متأسفانه در این رودرویی‌ها چند پ.م کومه‌له هم از جمله فرمانده نظامی نیروهای کومه‌له در سنج علی گلچینی (صلاح) جان باخت. صلاح با رعایت نکردن توافق قبلی در ادامه تعقیب نیروی فوق همراه یک نفر دیگر به داخل روستای "ده ل" می‌رود و در آنجا به محاصره میفتد و حاضر به تسلیم و اسیر شدن هم نمی‌شود. در نتیجه درگیری شدیدی هر دو در آنجا جان باختند. چنانچه به اسارت در می‌آمد مبادله‌ی وی با سران رزگاری محتمل و بسیار امکان‌پذیر بود. در همان ایام در یک درگیری دیگر با این جریان در روستای بارام آباد من هم از ناحیه مچ پا زخمی شدم اما زخم زیاد عمیقی نبود و پس از مدت کوتاهی ترمیم شد. با وجود همه‌ی این‌ها سپاه رزگاری پس از خلع سلاح آن توسط کومه‌له دیگر به مثابه یک نیروی قابل توجه نتوانست در معادلات و تناسب و توازن قوا در منطقه دخالت‌گر و تاثیرگذار باشد و بطور کلی خنثی شد. در خاتمه بنا به دخالت و میانجی‌گری شیخ عزالدین حسینی و چندین شخصیت معتبر و سرشناس دیگر کلیه سران سپاه رزگاری با تعدادی از پ.م کومه‌له که هنوز در اسارت آنها بودند مبادله و آزاد گردیدند و جنگ بطور ضمنی و غیررسمی خاتمه یافت.

پس از چند دهه هنوز برای بعضی‌ها خلع سلاح رزگاری جواب درستی نگرفته است. عده‌ای این اقدام را کاری نادرست و ضد دموکراتیک قلمداد می‌کنند و آنرا به زیان جنبش کردستان ارزیابی می‌کنند. عده‌ای بسیار زیادی هم از آن به‌عنوان یکی از اقدامات و کارهای بسیار مهم و به‌موقع و انقلابی کومه‌له یاد می‌کنند. بنظر میرسد که قضاوت و داوری تاریخ هم در این مورد نتوانسته مخالفان این کار را تا به امروز متقاعد سازد.

دور دوم جنبش مقاومت

سیاست جنگی ما

حمله‌ی دولت مرکزی به کردستان به‌فاصله کمتر از شش ماه از اعلام آتش بس و بعد از شکست بسیار سختی که از مردم و نیروی پ.م کردستان خورد بود؛ بنظر می‌رسید که برای بازسازی و آمادگی نیروهایش زمان کافی بوده باشد. طبیعتاً این بار دولت نمی‌توانست استراتژی خود را بر چنین خوش‌باوری‌هایی متکی سازد که هم‌چون دوراول که با عدم آمادگی مردم کردستان روبرو گشت، تقریباً تمام کردستان را اشغال نماید. لذا هدف و استراتژی جنگی خود را بر اساس یک جنگ طولانی و فرسایشی متکی نمود. نیروهای رژیم این جنگ را ابتدا از جنوب کردستان منطقه‌ای که بیشتر تحت نفوذ و کنترل کومه‌له قرار داشت شروع کردند و چنین انتخابی کاملاً آگاهانه بود. رژیم با این کار در نظر داشت تا حدودی نیروی حدکا را خنثی سازد و آنها را در ابتدا و در شروع جنگ تحریک به مقاومت نکند. دولت کماکان با وعده‌های دروغین و فریب کارانه اش مبنی بر کنار آمدن با حدکا رهبری آنها را دچار تردید و در حالت دودلی و بینایی نگاه داشته بود.

مستندهای غیر قابل انکاری وجود دارد که در آن زمان حدکا با دولت در ارتباط بود و مذاکرات و نشست‌های مخفیانه و غیرعلنی خود را ادامه میداد. این حزب برای رسیدن به توافق با دولت مرکزی حسن نیت‌های آشکار و بی‌پرده از خود نشان می‌داد. یکی از نمونه‌های چنین حسن نیت هایش اسکورت سربازان و پاسداران دولتی برای تقویت مراکز و پادگانهای دولتی در بعضی از مناطق کردستان از جمله در مهاباد بود. این مورد نزدیک بود منجر به درگیری آنها با کومه‌له شود.

دولت با این سیاست و تاکتیک خود عملاً نه تنها مانع همکاری بین نیروهای اصلی مقاومت یعنی کومه‌له و دموکرات شده بود بلکه در ایجاد نفاق بین آنها هم تا حدود زیادی موفق شده بود.

تا آنجا که به سیاست جنگی ما در این دوره برمی‌گردد واقعیت این است که در این عرصه هم ما دارای استراتژی روشنی نبودیم. اهداف کوتاه مدت و درازمدت ما ناروشن و نامشخص بودند. دفاع از کردستان و جلوگیری از اشغال مجدد آن توسط دولت مرکزی و در واقع دفاع از وجب به وجب شهر و روستاهای کردستان در حدی که برای مان ممکن و مقدور بود، اهداف و استراتژی ما را تشکیل میداد.

در آن زمان سیاست جنگی ما متکی بر دفاع صرف بود. ما یک جنگ جبهه‌ای را پیش می‌بردیم. نیروئی محدود و با امکانات جنگی بسیار ناکافی در مقابل دشمنی که از هم از لحاظ تعداد نیرو و هم امکانات تسلیحاتی نامحدودی که داشت؛ نوع اسلحه‌های سنگین و هواپیما و هلیکوپترهای پیشرفته؛ این‌ها همه کل جنگ را نامتعادل و نابرابر می‌کرد. ما سیاست جنگی درستی را انتخاب نکرده بودیم. درگیر کردن یک نیروی محدود شبه‌پارتیزانی در یک جنگ صرفاً دفاعی، روش و تاکتیک بسیار نادرستی بود که ما اتخاذ نموده و در پیش گرفته بودیم. ما قبلاً پیش‌بینی چنین حمله‌ای را کرده بودیم، و از آن اطلاعات کافی داشتیم، اما هیچ اقدام خاص و برنامه‌ی مشخص نظامی برای آن نداشتیم. همیشه در انتظار حمله‌ی دشمن بودیم تا از منطقه مورد تعرض دفاع کنیم. ما خیلی راحت می‌توانستیم در صورت وجود یک برنامه و استراتژی مشخص، برای نمونه با تمرکز نیروهای مان در ابعاد سراسری به محض شروع مجدد جنگ طرح تصرف تعدادی از مراکز و پادگان‌های دشمن را که هنوز در نقاطی از کردستان پس از آتش بس مانده بودند اجرا کنیم. چنین پیش‌نهادهایی مطرح شده بودند؛ تصرف پادگان مریوان که هیچ‌گونه ارتباط زمینی با دیگر نیروهای دشمن نداشت امکان پذیر بود. مرکزیت و فرماندهی نظامی کومه‌له به این نوع پیشنهادات توجه لازم و جدی نمی‌کرد. من بخاطر ندارم که حتی یک مورد هم چنین برنامه و تمرکز به نیروهای مان برای چنین کاری داده باشیم.

هماهنگی و همکاری لازم در میان مناطق و نواحی مختلف بسیار کم بود. هرمنطقه بنا به توانائی و امکانات محدود خود به دفاع از این مناطق می‌پرداخت. با توجه به نامتعادل بودن تناسب قوا با دشمن در نهایت امکان جلوگیری از پیشروی دشمن و افتادن این مناطق بدست آنها دیر یا زود غیرممکن بود. سیاست دفاعی ما اشکالات اساسی و جدی داشت که لازم است بصورت ویژه مورد بررسی قرار بگیرد و از حوصله‌ی این نوشته خارج است.

مقاومت های حماسی

با وجود نواقص و کمبودهای بسیار زیادی که وجود داشت اما در این پروسه‌ی مقاومت حماسه‌های کم نظیر و تاریخ سازی به وقوع پیوستند. حماسه‌هایی که برای همیشه در حافظه تاریخی مردم این دیار و برای نسل‌های آینده باقی خواهد ماند. جنگ ۲۴ روزه‌ی سنندج یک نمونه آن است. پ.م کومه‌له با شجاعت و فداکاری‌های تحسین برانگیز خود این جنگ ناعادلانه و نابرابر را در ابعادی حماسی و باور نکردنی پیش می‌برد و از این لحاظ شجاعت آنها ورد زبان همه بود.

مدت زمان زیادی طول نکشید که پس از تصرف سنندج نیروهای دشمن در قالب ستون‌های بزرگی متشکل از ارتش و سپاه و بسیج با حمایت نیروی هوایی و هلی‌کوپترهای جنگی به طرف منطقه و پادگان مریوان حرکت کردند.

تصمیم ما بر این شد که به منظور جلوگیری از تلفات و خسارات زیاد، جنگ در داخل شهر را بصورت جبهه‌ای پیش نبریم، در عوض در خارج و اطراف شهر با حملات تعرضی و پارتیزانی دشمن را به چالش بکشیم. بر این اساس ما با تمرکز نیروهای مان با اطلاع از حرکت یک ستون بزرگ از جاده سنندج به مریوان قبل از رسیدن به پادگان مریوان آنها را در گردنه‌ی گاران به دام انداختیم. ما این عملیات را صبح زود و در هوای روشن همزمان در سه جبهه و دره‌های موازی هم، انجام دادیم و آنها تا نزدیکی‌های عصر ادامه دادیم. در این جنگ بیش از ده تا دوازده ماشین و نفربر دشمن به آتش کشیده شدند که تا مدت زیادی لاشه تانک و ماشین‌های سوخته‌ی آنها در همان جا باقی مانده و در انتظار مردم و مسافرانی بود که از این مسیر عبور می‌کردند. ده ها نفر و به گفته‌ی بعضی‌ها نزدیک به صد نفر از دشمن کشته و زخمی شدند و بزرگترین ضربه و تلفات را تا آن هنگام در یک جنگ معین به آنها وارد ساختیم و انعکاس بسیار زیادی در سطح منطقه و حتی سراسر کردستان پیدا کرد. "گردنه گاران" نامی که مردم کردستان قبلاً کمتر شنیده و با آن آشنا بودند، پس از این جنگ بزرگ و حماسی زبانزد همه و فراگیر شده بود.

در ادامه هر چند جنگ و مقاومتی در داخل شهر صورت نگرفت، اما براحتی شهر را تحویل آنها ندادیم. تصرف شهر مدت زیادی طول کشید. مدت چند هفته در تپه‌ها و کوه‌های اطراف شهر با آنها درگیری داشتیم. نیروهای اتحادیه میهنی در این جنگ‌ها ما را همراهی و کمک می‌کردند؛ افراد قیاده موقت هم در پیشاپیش نیروهای سپاه بر علیه ما می‌جنگیدند. متأسفانه ما در این درگیری‌ها تلفاتی دادیم. از جمله عبدالله نودینیان و محمد شهبازپناهی هر دو معلم و از چهره‌ها و شخصیت‌های شناخته شده‌ی مریوان در بلندی‌های اطراف شهر، معروف به تپه شیخ حسن جان باختند. بعد از این ماجرا و رویدادهای فوق ما شهر را ترک نمودیم. نیروهای ارتش و سپاه همراه با تعدادی مزدور محلی و نیروهای قیاده موقت وارد شهر شدند؛ و دوباره شهر مریوان توسط نیروهای فاشیست اسلامی برای بار دوم اشغال گردید.

یک عملیات غیر ممکن

هنوز مدت کمی از سقوط شهر نگذشته بود که ما طی یک طرح برنامه ریزی شده عملیاتی غیر ممکن را ممکن ساختیم. در روز روشن با ابتکار و تاکتیک بسیار ماهرانه‌ای پ.م کومه‌له وارد شهر شدند؛ و مسئول نظامی کلیه‌ی مزدوران محلی را به اسم محمود که به "خوله لفتی" مشهور بود، همراه با چند مزدور دیگر به سزای اعمال خیانت کارانه و جنایت کارانه‌اش رساندند، اسلحه و اسناد هویتی آنها را ضبط و همراه خود آوردند. انجام این عملیات متهورانه انعکاس گسترده و وسیعی پیدا کرد. چنین عملیاتی قبل از هر چیز قدرت و نفوذ ما را به دشمن نشان داد. تأثیر آن به اندازه‌ای بود که مردم مریوان اهمیت کشتن این مزدوران را از تصرف یک مرکز نظامی بزرگ رژیم کمتر نمی‌دانستند. این البته نشانگر تفرش‌دیدی بود که مردم از خیانت کاران محلی داشتند. چنین کاری در نزد آنها بیشتر مقبولیت داشت و در بالا نگهداشتن روحیه‌ی مبارزاتی آنها تأثیر گذارتر بود. من در اینجا از شرح جزئیات چگونگی انجام این عملیات از لحاظ تاکتیکی و تکنیکی صرف نظر می‌کنم. تنها این نکته را خاطر نشان و روی آن تأکید می‌کنم که انجام موفقیت آمیز چنین حرکتی بدون هم‌یاری مردم چه از لحاظ اطلاع رسانی و چه اختفا و دیگر هم‌کاری‌های لازم به هیچ وجه امکان پذیر و عملی نبود. پیام ما در این عملیات به دشمن بسیار روشن بود: عقب نشینی ما از شهر و اشغال آن توسط نیروهای اشغالگر پایان ماجرا نیست. ما و مردم این شهر، امنیتی برای تان در هر سطحی که باشد نخواهیم گذاشت.

ما قبلاً در بخش‌های مختلف مناطق روستائی مقرراتی دایر نموده بودیم. واحدهای سیاسی و نظامی ما در این بخش‌ها مدت‌ها و به فواصل چند سالی کار خود را ادامه دادند. کمیته منطقه که بعداً در چهارچوب اساسنامه و موازین تشکیلاتی به کمیته ناحیه تبدیل شد، بنابه شرایط امنیتی مقر اصلی آن بطور متناوب در این بخش‌ها به کار و وظایفش ادامه می‌داد. تا زمانی که در شهر بودیم، در تقسیم کار داخلی کمیته منطقه، دبیر کمیته به من سپرده شده بود. اینک وقت آن رسیده بود که کس دیگری این مسئولیت را بعهده بگیرد. ما بر این باور بودیم که هیچ مسئولیت و موقعیتی نباید بطور دائم همیشه در دست کسی ثابت بماند. مسئولیت پذیری امری داوطلبانه و انتخابی بود هیچ‌گونه امتیاز شخصی نداشت در آن شرایط موقعیت‌طلبی در صفوف ما کمتر رواج داشت. همه تلاش می‌کردیم که رفیق دیگری را ترغیب به قبول مسئولیت بکنیم. عبدالله دارابی داوطلب این کار بود و بقیه هم موافق آن بودند. بدین‌گونه شهر در دست دشمن بود و مناطق روستائی در دست ما و جنگ و درگیری با اشغالگران در شهر و روستاهای اطراف میوان برای مدت طولانی ادامه پیدا کرد.

جنگ ایرن و عراق

عوارض جانبی آن

هر چند ایران آغازگر جنگ نبود، اما حکام اسلامی با سیاست‌های تبلیغاتی خصومت آمیز خود در تحریک عراق به شروع این جنگ، آنرا غنیمت الهی توصیف نمودند و در مراحل بعد با وجود اعلام آمادگی عراق برای خاتمه‌ی جنگ، حاضر به این کار نبودند. ج.اسلامی با پافشاری بر ادامه‌ی این جنگ ویرانگر هم‌چون حربه‌ای بسیار مهم و مؤثر از آن به مثابه فرصت و بهانه‌ای برای تحمیق مردم و سرکوب مخالفین داخلی استفاده کرد.

در چنین شرایطی با شروع جنگ در بعد سراسری تا حدودی مبارزه علیه دولت از تب و تاب افتاد. دولت جدید بعضاً در اثر توهم و فریب و یا از طریق سرکوب توانست مردم را به درجه‌ی زیادی به زیر چتر حاکمیت خود بکشانند. جنبش کارگری و جنبش زنان و دیگر جنبشها و حرکت‌های اجتماعی را وادار به عقب نشینی کرد. شوراها را تعطیل و احزاب سیاسی را به تدریج ممنوع نمود. اما در پیشبرد سیاست‌ها و برنامه‌هایش در کردستان با شکست بزرگی روبرو شده بود. جنبش مردم کردستان برای تحقق خواسته‌های آزادی‌خواهانه و عدالت جویانه‌ی خود روز به روز گسترش بیشتری پیدا می‌کرد. خواسته‌های ملی هم که در اوایل انقلاب رنگ و بوی ضعیف تری داشت اینک به صدر خواست‌های مردم کردستان رسیده بود. خودمختاری تجلی چنین خواستی در آن مقطع بود.

جنگ ایران و عراق چرخش بسیار بزرگی در کل جامعه ایران ایجاد نمود. مردم و کلیه جریانات و احزاب و جنبش‌های اجتماعی را در مقابل یک تحول و انتخاب سیاسی جدید قرار داد. در مجموع جبهه بندی‌های جدیدی شکل گرفتند. احزاب و جریانات سیاسی را دچار اختلاف و تشتت کرد و آنها را با سرگردانی شدیدی رو به‌رو ساخت. نهایتاً تعداد زیادی از آنها با انشعابات درونی مواجه شدند.

طیف چپ و اکثر احزاب و سازمان‌های آن در بعد سراسری دچار یکی از بزرگترین خطاها و اشتباهات تاریخی خود گشتند. دفاع از امام میهن و در عمل به معنای دفاع از حاکمیت ج.اسلامی سیاست نادرست و مرگباری بود که اکثر این جریانات در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ نمودند. حزب توده بدون کوچکترین تردید و قید و شرطی به حمایت از ج.اسلامی پرداخت. این حزب قبلاً

هم به خاطر مواضع به ظاهر ضد امپریالیستی امام از وی حمایت کرده بود. سازمان فدائیان خلق به مثابه‌ی بزرگترین جریان چپ در آن مقطع با انشعاب روبرو شد. اکثریت آنها با شعار معروف "ضرورت مسلح نمودن سپاه پاسداران به اسلحه‌های سنگین" عملاً در کنار رژیم قرار گرفتند. بعضی دیگر از سازمان‌های کوچک چپ همان راه و مسیر را انتخاب کردند. حتی بسیاری از فعالین این سازمان‌ها سر از جبهه‌های جنگ در جنوب در آوردند. جریان رادیکالی چون اتحادیه کمونیست‌ها که تا قبل از شروع جنگ ایران و عراق در کردستان نیروی مسلح به اسم "پیشمرگ زحمتکشان" داشتند آن را منحل و تعدادی از آنها با حمایت از بنی صدر هم - چون بقیه عازم جبهه‌های جنگ در جنوب شدند. سرنوشت این سازمان‌ها بسیار دردآور و تراژیک است که در اساس ناشی از سیاست نادرست و توهم آمیز آنها بود. جریان مذهبی حاکم در مقابل کمترین تردیدی در نابودی جریانات چپ حتی آنها را هم که در آن شرایط از جنگ و نظام حمایت نمودند به خود راه نداد. با شناسایی آنها متأسفانه هزاران و ده‌ها هزار انسان انقلابی و شریفی که همگی بدنبال آرمان‌های انسانی بودند، و ج. اسلامی آنها را در آینده مخالف و مانع تثبیت حاکمیت ارتجاعی خود می - دانست، به کام مرگ فرستاد و با اعدام آنها در سراسر ایران حمام خون راه انداخت. اما در کردستان وضعیت تا حدود زیادی متفاوت بود.

کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق

احزاب و سازمان‌های سیاسی موجود در کردستان سیاست یک‌دست و واحدی در قبال این جنگ نداشتند. چپ در کردستان و سازمان ما کومه‌له سیاست روشنی در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ کرد. سازمان ما برعکس اکثر نیروهای چپ در بعد سراسری رسماً جنگ ایران و عراق را ارتجاعی و آنرا مغایر با منافع مردم دو کشور ارزیابی نمود، آنرا محکوم نمود و از هیچ کدام از طرفین جنگ حمایت نکرد. من در خاطرم نیست هیچکس چه در سطح رهبری یا بدنه تشکیلات با این سیاست رسمی مخالفتی کرده باشد. جریان راست و مشخصاً حزب دموکرات سیاست یک‌دستی نداشت و با مشکل جدی روبرو گشت که در نهایت در کنگره چهارم این حزب انشعاب بزرگی رخ داد. بخشی از این حزب که بیشتر به سیاست‌های حزب توده نزدیک‌تر بود از ج. اسلامی ایران در جنگ با عراق حمایت کرد و از این حزب جدا شد. این بخش انشعابی در حدکا به دلیل انتخاب سیاسی نادرستی که کردند با وجود اینکه شخصیت‌های سابقه‌دار و سرشناسی از قبیل غنی بلوریان که در آن هنگام از قاسم‌لو شهرت و آوازه‌اش بیشتر بود، رحیم سیف قاضی از خانواده قاضی‌ها، فوزیه قاضی نوهی قاضی محمد، و هم‌چنین شاعر خوشنامی هم‌چون هیمن مکرانی که محبوبیت زیادی در بین مردم داشت و از وی به عنوان شاعر ملی تقدیر می‌شد، بی تأثیر شدند و نتوانستند به مثابه یک حرکت به حیات سیاسی خود در کردستان ادامه دهند. آنها خیلی زود در میان مردم کردستان خنثی و منزوی شدند. با وجود همه‌ی این‌ها مردم کردستان در کل خود را از شرکت در این جنگ دور گرفت و به همین دلیل هم به نسبت بقیه مناطق ایران تلفات کمتری داشت. اگر موج اعزام و رفتن داوطلبانه جوانان تحت عنوان نیروی بسیج به جبهه‌های جنگ در ابعاد سراسری در ایران رونق و طرفدار زیادی داشت و از آنها برای پاکسازی مین‌ها در میدان‌های جنگ استفاده می‌شد و تلفات بسیار زیادی می - دادند، در کردستان از چنین نمایش‌ها خبری نبود. برعکس در ابعاد وسیعی جوانان کردستان داوطلبانه به صف احزاب سیاسی مخالف رژیم می‌پیوستند و مسلحانه علیه آن می‌جنگیدند. این تفاوت بسیار بزرگی بود هرچند در سال‌های آخر جنگ آگاهانه

جنگ به مناطق مرزی کردستان هم کشانده شد و مردم و احزاب موجود از جمله سازمان ما هم از مصیبت‌های این جنگ ویرانگر بی‌نصیب نگردید.

زخمی شدن در یک درگیری

آواخر زمستان سال ۵۹ ما اعضای کمیته ناحیه مریوان هرکدام همراه واحدی در یکی از بخش‌های مریوان مشغول گشت سیاسی و نظامی بودیم. بخشی که به من سپرده شده بود شامیان نام داشت که از اطراف شهر مریوان تا مرز اداری ناحیه سنندج را شامل می‌شد. واحدی که همراهم بود حدود ۳۰ نفر یعنی سه دسته ده نفری، که فرماندهی این واحدها بعهدی رفقای کاردانی هم چون لطیف نیک پی، محمد علی بهمنی و جمال پیرخضری بود، که هر سه نفر نامبرده برای مدتی در دوره‌های مختلف و در مراحل بعدی فرمانده نظامی گردان کاک فواد در مریوان را عهده دار شدند. محور جاده اصلی مریوان-سنندج از این بخش عبور می‌کرد. این جاده قبلاً به اشغال نیروهای سپاه و ارتش درآمده بود. به منظور تبلیغ و تماس حضوری با مردم به روستاهایی که نزدیک و در مسیر این جاده قرار داشتند می‌رفتیم. معمولاً نیروهای دشمن در نزدیکی چنین روستاهایی که در مسیر جاده قرار می‌گرفتند پایگاه نظامی دایر می‌کردند. اما در روستای "تازآباد" که این بار هدف ما رفتن به آنجا بود، نه در داخل و نه حتی در نزدیکی آن چنین پایگاهی وجود نداشت. همزمان قرار بود در آنجا با شخصی به اسم "فرج بیگ" که قبلاً مالک آنجا بود و مدتی با جریان سپاه رزگاری هم کاری داشت؛ صحبت کنیم. شخص مذکور خود را تحویل دولت داده و مظنون به هم‌کاری با آن هم بود. وی به ما پیغام فرستاده بود که حاضراست دست از هم‌کاری بر دارد به شرطی که ما به او کاری نداشته باشیم و ما هم پذیرفته بودیم. شب هنگام ما به آبادی فوق رفتیم و با استقبال مردم خصوصاً جوانان روبرو گشتیم. برای مردم روستا سخنرانی شد و در میان خانه‌های اهل روستا توزیع شدیم. من همراه چند نفر از جمله یکی از کادرهای شناخته شده در منطقه - عبدالله کهنه پوشی شیخ عزیز - به خانه‌ی فرد نامبرده رفتیم تا با ایشان صحبت کنیم. همه چیز مطابق برنامه‌ای که تعیین کرده بودیم پیش رفت. شب دیر هنگام که قرار بود روستا را ترک کنیم با اسرار تعدادی از جوانان آبادی و شخص فرج بیگ و هم چنین بدلیل کمی خستگی خودمان تصمیم گرفتیم تا نزدیک صبح بمانیم و استراحت کنیم و قبل از روشن شدن هوا آنجا را ترک کنیم. نزدیک ساعت چهار صبح بود که تیم گشت و نگهبانی به من خبر دادند که صدا و حرکات مشکوکی را در اطراف روستا مشاهده نموده‌اند. نیروی ما که درسه خانه و در سه نقطه متفاوت آبادی جایگزین بودیم آماده شدیم و خیلی زود متوجه محاصره روستای فوق توسط نیروی دشمن شدیم. از یک قسمت آبادی نیروهای دشمن به درون روستا وارد شدند. درگیری در داخل آبادی با تیراندازی ما به آنها شروع گردید. ما ضمن جلوگیری از ورود آنها به داخل روستا می‌بایستی حلقه‌ی محاصره آنها را قبل از روشن شدن هوا در مسیری که برای عقب نشینی تعیین نمودیم می‌شکستیم، این کار را ظرف کمتر از یک ربع ساعت انجام دادیم. همگی ما بدون تلفات از آبادی خارج و آنجا را ترک نمودیم. نفر آخر من بودم می‌خواستم مطمئن باشم هیچ‌کسی جای نمانده و همه روستا را ترک و از آنجا بیرون رفته‌اند. تنها یک نفر همراه من مانده بود در تاریکی همان مسیری را که بقیه رفته بودند دنبال کردیم، ما دو نفر هیچ‌وقت به بقیه نرسیدیم. مسیر عقب نشینی را بلد بودیم. تپه‌ای مرتفع و طولانی با شیب تند بود که می‌بایستی قبل از روشن شدن هوا از آن عبور می‌کردیم تا از دید و تیررس دشمن دور شویم. هوا داشت روشن می‌شد. به جز من و نفر همراهم که اسمش کریم نیک پی مشهور به "کریم‌احه علی" بود، بقیه به بلندی تپه رسیده و از دید دشمن خارج شده بودند. ما هم فاصله‌ای کمتر از صد متر به قله مانده بود که برسیم،

دشمن متوجه ما دو نفر شد. ولی چون هوا مه آلود بود و آنها فاصله‌ی بسیار زیادی با ما داشتند، تنها با اسلحه‌های دوربرد می‌توانستند ما را مورد هدف بگیرند. سنگر گرفتن بسیار زحمت بود، در پشت بوته‌های پر پستی که در اطراف ما بود خود را از دید دشمن مخفی نگاه می‌داشتیم. تصمیم گرفتیم با وجود خطر زیاد سریعاً آن صد متر باقی‌مانده را طی کنیم. اما مشکل این بود که عبور از سربالایی بسیار تند فوق با سرعت زیاد آسان نبود. اول کریم تمام توانش را بکار گرفت که با هر سرعتی که می‌تواند خود را از محل دور کند. درست در وسط راه یعنی حدود پنجا متری که از من دور شد، تیراندازی زیادی بطرف وی انجام گرفت. او پشت یک بوته که سنگر و حفاظتی نداشت ماندگار شد. من چندین بار او را صدا زدم، اما جوابی نشنیدم، حدس زدم که ممکن است در تیراندازی‌هایی که شد زخمی شده باشد، پس از کمی انتظار من هم با همان سرعت و با تمام انرژی که داشتم بطرف محلی که او در آنجا بود، رفتم. در مسیر فوق تیراندازی شدیدی هم به من شد اما مورد اصابت قرار نگرفتم. به چند متری محل و جایی که او قرار داشت، رسیدم. جایی که من بودم تا حدودی مناسب‌تر و بهتر بود. وقتی تماماً روی زمین دراز می‌کشیدم، امکان اصابت تیر دشمن به من ضعیف و کم بود. در آنجا متوجه شدم که او مورد اصابت قرار گرفته، و سر رو به زمین دراز کشیده بود. تیراندازی بطرف محلی که بودیم هم چنان ادامه داشت. او را صدا زدم کماکان بی‌جواب ماندم. معلوم بود که از جای حساسی زخمی شده است. مانده بودم که چکار کنم، از یک طرف پیش خودم فکرمی کردم تازه کریم زخمی شده و من به تنهایی کاری از دستم ساخته نیست و بهتر است این مسیر پنجا متری باقیمانده را با همان شیوه قبلی طی کنم و با کمک بقیه برای نجاتش کاری بکنیم. اما نمی‌دانم چرا راضی به این کار نشدم که او را با این حالت تنها بگذارم. در عوض بجای این کار با سرعت بطرفش رفتم تا از نزدیک وضعیتش را ببینم و از چگونگی زخمی شدنش مطلع شوم. به بالای سرش رسیدم میخواستم او را برگردانم و محل زخمش را ببینم که ناگهان من هم مورد اصابت قرار گرفتم و بر روی او افتادم. با افتادن اسلحه و پرت شدن آن بطرف پائین دره احساس کردم دستم قطع شد. در آن لحظه من به بقیه فکرمی کردم که چرا به کمک ما نمی‌آیند. مگر متوجه نیستند که ما با آنها نیستیم ولی پس از مدتی کوتاه به دلیل خونریزی بسیار شدید من هم گیج و بی‌حال افتادم. معلوم شد که بقیه هنگامی که متوجه عدم حضور ما دو نفر می‌شوند، دنبال‌مان می‌گردند و ما را زخمی در پنجا متری زیر یک بوته پیدا می‌کنند و با تیراندازی بطرف دشمن از مه آلود بودن هوا سود جسته، ما را با فداکاری غیرقابل وصفی به پشت تپه می‌برند و بدین گونه از تیررس دشمن خارج می‌کنند. کریم این هم‌رزم بسیار شجاع و دوست داشتنی که زخمش عمیق و شدیدتر از من بود، گلوله به شکمش و به‌جای حساسی خورده بود. او در همان‌جا جان باخت. مرا هم به یکی از روستاهای اطراف بردند و در آنجا با کمک گرفتن از یک دکتر صفوف حزب دموکرات به اسم مصطفی مهرپرور که مرا از نزدیک می‌شناخت و روابط دوستانه‌ای با ما داشت و در عین حال داماد عبدالله کهنه پوشی هم بود، موقتاً مورد مداوا و سپس به ناحیه سنندج منتقل نمودند.

اعزام به بوکان

جراحات دستم بسیار وخیم بود. هردو استخوان آن شکسته شده بود. در مسیر انتقال که چند روزی طول کشید در روستاهای بیساران در منزل توفیق الیاسی و زبیده ذبیحی همسرش و در اوپهنگ خانگی ستار و مختار اوپهنگ ماندگار شدیم. دکتر احمد هدایت هم دلسوزانه تمام تلاش خود را برای مداوای موقتی دستم انجام داد. او نظرش این بود که خطر قطع آن مطرح نیست اما

باید برای عمل جراحی فوری عازم بوکان شوم. من خودم وقتی شکستگی استخوان‌های دستم و بریدگی عصب‌هایش را نگاه می‌کردم احتمال قطع آنرا زیاد می‌دانستم، از این لحاظ بسیار افسرده و نگران بودم. همراه واحدی که دکتر عثمان حقیقت و احمد امیری از کادرهای بسیار دلسوز و خوشنام صفوف کومه‌له مرا همراهی می‌کردند به شهر بوکان که هنوز آزاد و در دست مردم و پ.م بود اعزام شدم. آن هنگام بیمارستان آنجا توسط کومه‌له و تحت هدایت د. جعفر شفیعی اداره میشد. من توسط ایشان و د. درویش وحیدی که جراح ماهری بود مورد معاینه قرار گرفتم. آنها به من گفتند که خطر قطع دستم به هیچ وجه مطرح نیست اما باید فوراً جراحی شود و با گذاشتن پلاتین هر دو استخوان شکسته به هم وصل شوند و این کار توسط دکتر درویش و تیم همراهش انجام گرفت. در شهر بوکان بود که خانواده‌ام که قبلاً خبر زخمی و حتی کشته شدنم از طرف دشمن و مزدوران محلی را شنیده بودند به ملاقاتم آمدند و با دیدن وضعیت بهبود یافته‌ام نفس راحتی کشیدند. از اینکه چنین خبری شایعه‌ای بیش نبود راضی بنظر می‌رسیدند و من هم از دیدارشان بعد از مدت طولانی خوشحال شدم.

جریان زخمی شدن و پروسه انتقال و معالجه بسیار سخت و دشوار و پردردسر بود. با این وجود فرصتی را برایم فراهم آورد که ضمن آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له به مسائل نظری و تئوریک که در آن مقطع نه تنها برای من بلکه برای کل سازمان از نان روز واجب تر بودند، توجه و انرژی بیشتری اختصاص بدهم.

کنگره دوم کومه‌له

نتایج و عواقب آن

کنگره دوم کومه‌له در بهار سال ۱۳۶۰ در منطقه بوکان که هنوز منطقه‌ای آزاد و در دست مردم و نیروی پ.م قرار داشت، برگزار شد. در واقع این اولین کنگره کومه‌له بود که نمایندگان بخش‌ها و مناطق مختلف در آن شرکت داشتند و زمینه‌سازی و آمادگی زیادی برای آن انجام گرفته بود. دو سال قبل از آن در پائیز سال ۵۷ جمعی از اعضای قدیمی و اولیه تشکیلات نشستی ترتیب دادند که نه در آن زمان اما بعداً نام کنگره اول روی آن گذاشته شد. در آن نشست اساساً انتخاباتی در میان نبود و صرف نظر از محتوا و مضمون دستور جلسات، شرکت کنندگان آن بجز خود هیچ شهر و منطقه‌ای را نمایندگی نمی‌کردند. مصوبات آن هم انتشار علنی نیافت و در نتیجه کمتر به کنگره واقعی و متعارف شباهت داشت.

روستای زنبیل در چند کیلومتری اطراف شهر بوکان محلی بود که در آنجا کنگره‌ی دوم برگزار شد. تعداد شرکت کنندگان بیش از پنجاه نفر بودند. من همراه با ع. دارابی و ع. کهنه پوشی و اسد نودنیان بعنوان نماینده‌ی تشکیلات مریوان در کنگره دوم حضور داشتیم. این کنگره جایگاه بسیار مهم و سرنوشت‌سازی برای جریان ما داشت. من قبلاً در مورد کنگره دوم و جایگاه آن اظهار نظر کرده‌ام. بر این باور بوده و هستم که این کنگره کومه‌له را متحول و دگرگون ساخت.

برای درک بهتر مصوبات این کنگره و تصمیمات درست و یا نادرست آن بطور کلی لازم است که ابتدا در توضیحی کوتاه پیرامون شرایط خاصی که کنگره در آن بسته شد به چند نکته اشاره کنم:

سال شصت، زمان شکست نهایی انقلاب ۵۷ بود. ج. اسلامی در ابعاد سراسری با تعرض به انقلاب و با قتل عام و سرکوب و وحشیانه مخالفین همزمان با اقدامات و تاکتیک‌های فریب کارانه و عوام‌فریبانه تمام دستاوردهای موقتی انقلاب را یکی پس از دیگری چنگ مردم بیرون کشید. ممنوع کردن فعالیت احزاب، بستن و قدغن نمودن روزنامه و نشریات آزاد، انحلال شوراهای دیگر

تشکلات توده‌ای در کارخانجات و مؤسسه‌های صنعتی و غیرصنعتی، منع آزادی پوشش و بویژه اجباری نمودن حجاب برای زنان، این‌ها و ده‌ها مورد دیگر از جمله بازپس‌گیری این دستاوردها بودند. جنگ ایران و عراق حمله و تعرض یک کشور بیگانه به مام وطن مهمترین بهانه و توجیه برای چنین کاری شد.

احزاب سیاسی در سطح سراسری در شوک بزرگی ناشی از سرکوب و ممنوعیت فعالیت‌شان از جانب دولت بسر می‌بردند با وجود این بیشتر آنها در مقابل رژیم جدید نه تنها ایستادگی آن‌چنانی نکردند بلکه اکثر آنها هم‌چنان حامی دولت باقی ماندند. بجز جریانات لیبرال و حزب توده و شرکا، سازمان چریک‌های فدائی بعنوان بزرگترین جریان چپ انشعاب کردند و اکثریت آنها در کنار ج. اسلامی ایستادند و از دولت حمایت کردند. تشکیلات اقلیت این سازمان همراه با بعضی سازمان‌های کوچک دیگر به کردستان روی آورده بودند. در صفوف سازمان‌های چپ سراسری که از ج. اسلامی حمایت نکردند تشکیلات کوچکی تحت نام " اتحاد مبارزان کمونیست " وجود داشت که از لحاظ نظری با بقیه تفاوت زیادی داشت و منتقد مواضع دیگر نیروهای چپ بود و با انتشار دیدگاه‌هایش توانسته بود تا حدودی در میان دیگر نیروهای چپ مطرح و صفوف آنها را تحت تاثیر قرار دهد و در بازبینی مواضع نادرست آنها به تعدادی از فعالین این جریان‌ها کمک کند. نشریات این جریان در میان تشکیلات ما هم دست به دست می‌شدند و یک نوع نزدیکی با مواضع آنها در صفوف سازمان و تشکیلات ما هم مطرح و چنین فضائی بر کنگره محسوس بود. جنگ در کردستان بشدت ادامه داشت. کردستان تنها منطقه‌ای بود که هنوز مردم در ابعادی گسترده و وسیع مقاومت می‌کردند و حاکمیت دولت مرکزی را نمی‌پذیرفتند. دولت هم از سرکوب آنها عاجز و درمانده بود. در کردستان حزب دمکرات هم دچار انشعاب شده بود و طیف وسیعی از آنها از ج. اسلامی حمایت کردند این‌ها و مسائل بسیار دیگر سرتیتر اوضاع آنزمان را تشکیل میدادند. کنگره کومه‌له در بطن چنین اوضاعی می‌بایستی تصمیمات مهمی اتخاذ کند.

در این کنگره و در چنین جو و شرایطی در درجه نخست می‌بایستی برای اختلافات جدی که در صفوف سازمان ما بود تعیین تکلیف نهائی میشد یا راه و مسیرها از هم جدا می‌شدند یا یکی از دیدگاه‌ها به نفع دیگری عقب می‌نشست. راه دیگری وجود نداشت چرا که مدت طولانی بود که بحث و جدل کافی در این مورد در جریان بود. این دو دیدگاه در داخل یک حزب سیاسی نمی‌توانستند در جوار هم به حیات خود ادامه بدهند. دوم اینکه مسائل بسیار مهمی در برابر ما قرار گرفته بودند که باید در موردشان تصمیم گرفته میشد. مسئله ملی و جنبش کردستان و روشن نمودن دیدگاه و نظر ما در این مورد، سازمان‌دادن نیروی مسلح و جایگاه آن در ارتباط با حزب و سازمان و دیگر عرصه‌های فعالیت، مسائل سازمانی و تشکیلاتی زیادی هم چون بررسی چارچوب فعالیت ما در ابعاد سراسری، مناسبات ما با احزاب از جمله حزب دموکرات؛ و بسیاری مسائل دیگر که از اهمیت برخوردار بودند.

در این کنگره کومه‌له به مثابه یک سازمان چپ مارکسیستی پیرامون مسائل مهمی جهت‌گیری و شفافیت نظری پیدا کرد. مارکسیسم انقلابی را به مثابه تنها تئوری معتبر برگزید و با نظرات و باورهای رایج غیر مارکسیستی از جمله گرایش پوپولیستی در درون چپ و با تبعات این گرایش در درون سازمان ما مرزبندی نمود. حزب و حزبیّت را که یکی از معضلات جدی ما بود جا انداخت و به استقلال مناطق و نواحی پایان داد. دیدگاه دوم را به عنوان خط رسمی سازمان تصویب کرد. به اختلافات داخلی خاتمه داد. اینها دستاوردهای مهم و مثبتی بودند که کل سازمان ما را چندین گام به پیش سوق داد.

اما امروز من وقتی به آن دوران برمی‌گردم و مصوبات و تصمیمات این کنگره را مشاهده و مورد بررسی قرار می‌دهم به این نتیجه می‌رسم که این کنگره کمبودها و اشتباهات زیادی هم داشت. قبل از هر چیز وظایفی را در دستور کار خود قرار داد که نه با واقعیت منطبق بودند نه از توان و ظرفیت عملی نمودن آن برخوردار بود. یکی از این اشتباهات کنگره این بود که کومه‌له را بطور رسمی بعنوان یک سازمان سراسری تعریف نمود. این درحالی بود که در دنیای واقعی براحتهی میشد دید و مشاهده کرد که کومه‌له محصول جامعه کردستان و برآمد تکامل و ضرورت اجتماعی و تاریخی بود که چنین سازمان و تشکیلاتی را در درون خود بوجود آورده و مطرح ساخته بود. این سازمان برای جواب‌گویی به نیازها و ضرورت‌های مبارزاتی از ویژگی‌های خاص خود برخوردار بود. تشکیل دهندگان آن در اساس همگی کرد بودند و خاستگاه آنها کردستان بود و نفوذ و اعتبار توده‌ای و اجتماعی آن به کردستان محدود میشد. نامش "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" بود. در کنگره اول آن که کلیه اعضای آن بجز یک نفر شرکت داشته‌اند حتی یک نفر غیر کرد حضور نداشت. همه‌ی نکات مورد اشاره فوق، علیرغم نیت افراد تشکیل‌دهنده هرچه بوده باشد، از ایدئولوژی و افکار چپ و انترناسیونالیستی آنها گرفته تا توجهات دیگری چون محل تحصیل و برپایی جلسات و غیره، دلالت به تعلق این تشکیلات به یک جغرافیای مشخصی بود. با طرح چنین توجهاتی به هیچوجه نمی‌توانست منکر این واقعیت شد که به هنگام قیام و شروع و دخالتگری در امر انقلاب عملاً همه افراد فوق در کردستان متمرکز و فعال بودند و فعالیت آنها به این منطقه مشخص محدود میشد. تشکیلات کومه‌له قبل از آنکه تنها تبلور نبوغ افراد تشکیل‌دهنده آن باشد برآمد و محصول شرایط اجتماعی ویژه در کردستان بود که در نهایت آنها را به آنجا ارجاع می‌دهد. با وجود همه‌ی این‌ها در کنگره دوم این تشکیلات سراسری تعریف میشود. در دنیای واقعی کنگره دوم ضرورت چنین تشکیلاتی را که از این ویژگی‌ها بیرون آمده بود و به وزنه‌ی اجتماعی بزرگی تبدیل ساخته بود، برسمیت نشناخت، و ویژگی‌های جامعه کردستان را در حد لازم درک نکرد و نتوانست درک درستی از آن ویژگی‌ها ارائه بدهد. برای مثال جنبش کردستان را هم، عرصه‌ای از تداوم قیام تعریف نمود. آیا براستی چنین بود؟ چه دلیل و عوامل اجتماعی و تاریخی منجر به این شده بود که تداوم قیام شکل وجودی خود را در جنبش مقاومت خلق کرد بیابد و چه نتیجه‌ای از آن حاصل میشود؟ و یا چه استنتاج سیاسی از آن می‌توان بیرون کشید و خلاصه جنبش مقاومت از نظر شکل و محتوا چه می‌توانست باشد؟ آیا با همین متد می‌توان به سراغ جنبش‌های کردستان ترکیه و عراق هم رفت؟ آیا می‌توان این جنبش‌ها را نیز تداوم کودتاهای آن کشورها دانست؟ جنبش مقاومت کردستان چه ربطی به جنبش ستم ملی و تاریخ مبارزات مردم کردستان یا ملت کرد داشت؟

کنگره همه‌ی اینها را نادیده گرفت، خلاصه نفی جنبش برای رفع ستم ملی در تز و قطعنامه‌های کنگره دوم کاملاً مشهود بود. واگره‌شویه کم‌رنگی هم وجود داشت با بیان اینکه جنبش کردستان مسئله حیات و ممات ما نیست اصل مسئله را کم‌اهمیت کرد. مدتها بعد کومه‌له چنین فاکتورهائی را در تحلیل‌های خود وارد کرد و آنها را تا حدودی اصلاح نمود.

در کنگره دوم راجع به مسئله ملی قطعنامه‌ای صادر شد که در آن حل نهائی مسئله ملی به پیروزی و استقرار سوسیالیسم ماکول گردیده بود. هم‌زمان در کنگره تاکید میشد که ما به مثابه یک سازمان مارکسیستی نباید سرنوشت خود را به سرنوشت جنبش ملی و مقاومت کردستان گره بزنیم در یکی از مصوبات به‌صراحت گفته‌شد که جنبش کردستان مسئله مرگ و زندگی برای کومه‌له نیست.

معلوم نبود مسئله حق تعیین سرنوشت در اینجا چه جایگاهی می‌توانست داشته باشد و چرا چنین حقی به سوسیالیسم موکول شده بود؟ چرا کومه‌له نباید سرنوشت خود را به جنبش کردستان گره بزند؟ معنی چنین سیاستی در عمل برای جریان ما یعنی کومه‌له چه می‌توانست باشد؟ هر چند تمامی احکام و تزه‌های فوق برای تشکیلات ما خوشبختانه کاربست عملی و پراکتیکی پیدا نکردند ولی چنین بینش و نگرش‌هایی لطامت زیادی به سازمان ما زدند و در صفوف ما ماندگار شدند و جا خوش کردند تا در فرصت مناسب دیگری دوباره به صحنه آمدند.

در آن زمان انتشارعلنی و روبه بیرون این مصوبات موجب شد که بلافاصله مورد نقد جریان اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت قرار بگیرد. هر چند ارتباط رسمی بین سازمان ما و آنها برقرار نشده بود. اما کنگره پیامی خطاب به آنها داده بود و از نقش آنها از لحاظ نظری در جنبش چپ ایران تقدیر بعمل آورده بود. منصور حکمت شفاهی طی نواری خطاب به سازمان ما گفته بود که چنین فورمول‌بندی‌ها و تصمیماتی بسیار زیان آور خواهند بود. در واقع کم توجهی کومه‌له به مسئله ملی را مورد نقد قرار داده بود و خواهان اصلاح فوری آنها شده بود. البته کومه‌له هم در اولین کنفرانس پس از کنگره دوم یعنی کنفرانس ششم به اصلاح آنها پرداخت. (هر چند قاعدتا کنفرانس حق و اختیار تغییر در مصوبات یک ارگان بالاتر یعنی کنگره را ندارد).

واقعیت این است که (م-ا-ک) و شخص منصور حکمت برخوردش به مسئله ملی و جنبش مقاومت در کردستان در اوایل و در آن مقطع بسیار مثبت و جانب‌دارانه و درست تر و فراتر از خود کومه‌له بود. در میان جریانات سیاسی سراسری هیچ کدام مواضع روشن و شفاف آنها را نداشتند. در برخورد به کومه‌له برعکس دیگر سازمان‌ها که اغلب کومه‌له را مائوئیستی و دهقانی می‌دانستند، ارزیابی آنها این بود که آنرا یک جریان چپ و کمونیستی می‌دانستند که توانسته کمونیسم را در کردستان اجتماعی کند. اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان رمز و سحر محبوبیت کومه‌له نزد دیگر جریانات چپ و از جمله ام.ک بود. تصمیم کنگره دوم مبنی بر تعریف کردن تشکیلات به مثابه یک سازمان سراسری با وضعیت واقعی و عینی جریان ما مطابقت و هم‌خوانی زیادی نداشت. نتیجه چنین تصمیم اراده گرانه‌ای که در آن هنگام هیچ‌گونه مخالفتی در صفوف ما با آن نشد، موجب گردید که ما اقدام به بازسازی و تقویت تشکیلات خارج کردستان (اکثر یا همه این افراد هم کرد بودند) که در آن زمان هم چون نمایندگی برای سازمان ما در بعضی از شهرهای بزرگ ایران بصورت غیرعلنی عمل می‌کرد، نمودیم.

کادرهای کردستان را که حتی تعدادی از آنها به صورت علنی کار و فعالیت کرده بودند به دیگر شهرهای ایران برای فعالیت مخفی فرستاده شدند تا در آن شهرها و کارخان‌ها به سازماندهی طبقه کارگر آنجا پردازند. کومه‌له در کنگره دوم در نقد پوپولیسم درون خود به این نتیجه رسیده بود که در مبارزه به پرولتاریای صنعتی توجه لازم را ننموده و از فعالیت خود در ترجیح دادن به کارگران عقب مانده و دهقانان انتقاد داشت. و این دلیل انگیزه و مبنائی گردید که به چنین اقدامی دست بزند. آنهم درست در شرایطی که بگیر و ببند و دستگیری و اعدام فعالین دیگر سازمان‌های چپ در سال ۶۰ بشدت در جریان بود. زمانی که ناچاراً تعداد زیادی از رهبران و فعالین بقیه‌ی سازمان‌های چپ به کردستان و مناطق آزاد پناه می‌آوردند. این اقدام نسنجیده تلفات سنگین و غیرلازم و غیرضروری زیادی بدنبال داشت. من قصد متهم نمودن کسی را ندارم (هر چند مسئولین و دست اندرکاران تشکیلات مخفی خطاهای بزرگی مرتکب شدند) اشکال اصلی را حاصل بینشی میبینم که همه‌ی ما در آن مقطع داشتیم و چنین فکر می‌کردیم. معلوم نبود چرا در آن زمان در صفوف ما کسی پیدا نشد که نه از زاویه محدودنگرانه و تنگ نظرانه‌ی ناسیونالیستی بلکه از منظر یک مارکسیست و رئالیست واقع‌گرا به ما بگوید که این کار درستی نیست. فقدان تولید بزرگ صنعتی در کردستان به معنای عدم وجود

کارگردار اینجا نیست. رهبران و عناصر سازمان‌های چپ و کمونیست از شهرهای پیشرفته و بزرگ صنعتی به کردستان غیرصنعتی پناهنده می‌شدند. کسی پیدا نشد و به ما بگوید میشود کمونیست و سوسیالیست بود و جغرافیا و محدوده فعالیت هم کردستان باشد و نهایت همکاری و کمک به هم طبقه و هم‌زمان مناطق دیگر را امر و وظیفه‌ی تخطی ناپذیر خود دانست. هم‌کاری و هم‌آهنگی نزدیکی با آنها داشت و در تقویت جنبش چپ و کمونیستی سراسری هم نهایت تلاش را نمود، بدون آنکه لازم باشد به چنین کار غیرضروری و ماجراجویانه و پرخطری دست زد.

در این کنگره کسی یا جمعی پیدا نشد در مقابل چنین تصمیماتی بایستد. حتی اگر در اقلیت کوچکی هم قرار می‌گرفتند از لحاظ تاریخی حقانیتی برای خود کسب کنند. کسی پیدا نشد که به ما بگوید شما که حق تعیین سرنوشت را پذیرفته‌اید و بعنوان یک اصل لینی در برنامه خودتان گنجانده و از آن دفاع می‌کنید، بنا به اتکا به آن حق جدائی می‌تواند جزئی از چنین حقی باشد. با توجه به تفاوت‌های بسیار جدی و عمیقی که بین کردستان و دیگر مناطق بوجود آمده بود در چنین شرایط ضروری آیا فعالیت در چارچوب جغرافیای کردستان و تلاش برای ایجاد "حزب کمونیست کردستان" نمی‌توانست آلترناتیو مقبول‌تری برای چنین وضعیتی باشد؟

پیرامون ضرورت فعالیت مستقل در کردستان من بحث مفصل و طولانی را در یک جزوه تحت همین نام قبلاً منتشر کرده‌ام و در آن به فاکتورهای چنین ضرورتی پرداخته‌ام. با توجه به اهمیت این مباحث آنرا بصورت ضمیمه مجدداً همراه این کتاب چاپ خواهم کرد و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌کنم.

در کنگره دوم غیبت فواد محسوس بود. او تنها کسی بود که احتمالاً می‌توانست صاحب دیدگاه متفاوتی باشد. با شناختی که من از ایشان داشتم می‌توانم تصور کنم که وی به راحتی به چنین تصمیماتی گردن نمی‌گذاشت. وی قبلاً در یکی از سخنرانی‌های خود در مهاباد از تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران صحبت کرده بود اما هم‌زمان تاکید نموده بود که اگر اوضاع متفاوتی پیش بیاید تشکیل حزب کمونیست کردستان ممکن است ضرورت پیدا کند. آیا اگر فواد به هنگام برگذاری کنگره دوم در قید حیات بود چنین ضرورتی را می‌دید و تأیید می‌کرد؟ بطورقطع کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که عکس‌العمل وی چه می‌توانست باشد. در اینجا روی این نکته مجدداً تأکید می‌کنم که در این تردیدی نیست زمانی فرا خواهد رسید که کمونیست‌ها نه تنها باید برای سازماندهی و هماهنگی در سطح ایران و منطقه اقدام کنند بلکه باید تلاش کنند سازمان انترناسیونال را هم مجدداً احیا و تشکیل بدهند. اما باید ابتدا زمینه‌های آن فراهم شود. نه فقط در ذهن و خیال و اراده‌گرایانه بلکه از هر لحاظ ملزومات واقعی آنرا بوجود آورد.

کم نیستند سازمان و تشکل‌هایی که هم اکنون تحت چنین نام‌هایی در سراسر جهان فعالیت دارند. در رابطه با ایران هم ما به اندازه‌ی کافی از فیض این احزاب کمونیست و حتی نوع به اصطلاح کارگری آن هم برخوردار هستیم. از این لحاظ کم نداریم اما متأسفانه جز نام در عرصه اجتماعی خبری از تاثیرگذاری‌شان نیست. مارکسیسم و باورها و ارزشهای جهان‌شمول کمونیستی آن الزاماً در گام نخست درست کردن تشکیلات در بعد جهانی نیست. کمونیست‌ها با توجه به توان و ظرفیت دخالت‌گری در مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی در یک جغرافیای معین با در نظر گرفتن ویژگی‌های آن خود را سازمان خواهند داد. جریان ما در آن زمان تاثیرگذاریش در بعد اجتماعی به کردستان محدود می‌شد.

یکی دیگر از مباحث مهم کنگره دوم تنظیم روابط ما با حدکا بود. در این کنگره حزب دموکرات به مثابه یک حزب و جریان ناسیونالیستی و بورژوائی تعریف شد. درست به هنگام برگزاری کنگره دوم حزب دموکرات در ادامه پیشبرد سیاست ضد دموکراتیک خود در قبال جنبش مقاومت کردستان و خصومت با سازمان ما در منطقه شمال کردستان در حمله و تعرض به یک واحد از پ.م کومه‌له چند نفر از آنها را دستگیر و در یک درگیری کوتاه یک نفر هم جان باخته بود. این مسئله فضای کنگره را ملتهب و خشم همه را علیه حدکا برانگیخت. در یک سمینار جانبی که در رابطه با مناسبات با حدکا برگزار شد یکی از سخنرانان این سمینار-عبدالله مهتدی- طی سخنانی از یک موضع بسیار تند، به ضرورت یک برخورد قاطعانه به حزب دموکرات اشاره داشت. او تأکید نمود که باید رهبران این حزب مجازات شوند تا دیگر جرأت دست زدن به چنین کارهایی را نداشته باشند. سخنان وی مورد حمایت اکثریت شرکت کنندگان سمینار واقع گردید. عبدالله مهتدی در کنگره دوم کومه‌له نقش مهمی ایفا می‌نمود و بعداً هم به تدریج به موقعیت دبیر کل کومه‌له هم انتخاب گردید. با وجود این بحث و صحبت وی به‌عنوان سیاست رسمی کومه‌له پذیرفته نشد. با توجه به موقعیت حساس جنبش کردستان از یک موضع مسئولانه‌ای به منظور جلوگیری از یک جنگ خونین داخلی سیاست ما در آن هنگام، از دادن یک هشدار رسمی به این حزب به عواقب چنین کارهایی فراتر نرفت. البته این هشدارها تأثیر چندانی در تغییر سیاست و روش برخورد حدکا را در پی نداشت و بارها تکرار شد تا نهایتاً در ادامه به یک جنگ خونین سراسری هم کشیده شد.

کنگره دوم کومه‌له هم‌چنانکه اشاره نمودم حزب و حزیت را در درون سازمان ما جا انداخت. حقیقت این بود که ما یک جریان سیاسی بودیم که مناسبات درونی آن بیشتر شباهت به محافل گوناگون داشت تا یک حزب جدی با اساسنامه و موازین تشکیلاتی مشخص و یا به گفته لنین تشکیلاتی با مناسبات و دیسپلین آهنین. مناطق و نواحی مختلف خودمختار بودند و به ابتکار و سلیقه خود کاری کردند و امور را می‌چرخاندند و دیدگاه‌های متفاوت محافل گوناگونی را بوجود آورده بود، هرچند کنگره دوم پایان این دوران بود و ما را صاحب برنامه و اساسنامه کرد اما در اداره تشکیلات و بوجود آوردن نوعی تناسب و تعادل بین کادرهای شمال و جنوب کماکان بصورت محفلی تصمیم گرفته شد. با وجود اینکه نفوذ اصلی سازمان ما در جنوب کردستان بود ولی حضور کادرهای با سابقه و نقش‌دار آنها در رهبری به نسبت کم و ناچیز بود. پس از جان‌باختن فواد این موازنه بهم خورده بود. مباحث دیدگاه یک و دو و نقد مبارزه با پوپولیسم بی تأثیر نبود. مدافعین دیدگاه "یک" که در کنگره مغلوب و عقب‌نشینی کرده بود بیشتر اشخاصی در میان کادرهای جنوب بودند. در عین حال مبارزه با گرایشات پوپولیستی به نادرست برای مدتی کادرهای با نفوذ توده‌ای را از اعتبار انداخته بود. نفوذ اجتماعی و توده‌ای ملاک تعیین‌کننده و مهمی برای انتخاب رهبری نبودند. بدون تردید فاکتورهای اجتماعی و بویژه تاریخی در ارتباط با مناطق شمال و جنوب کردستان حتماً بی تأثیر نبوده و نیستند. در اینجا هم عدم حضور فواد که دید متفاوتی به مسائل داشت می‌توانست نقش ایفا کند. او همیشه برعکس دیدگاه ناظر و حاکم بر کنگره دوم که برای مسائل نظری و تئوریک ارجحیت قائل شد، اولویت و اهمیت بیشتری به پراتیک انقلابی و اجتماعی می‌داد. هرچند تاریخ ثابت کرده است که در مواقع و مقاطعی در پروسه مبارزه نقش و جایگاه شخصیت‌ها می‌تواند در تعیین این مسیرها سرنوشت‌ساز باشد. - خود فواد در کنگره اول چنین نقشی را ایفا نموده بود - با وجود این کسی نمی‌تواند با قاطعیت ادعا کند که وجود شخصی چون فواد می‌توانست کومه‌له در چنین شرایطی هم به مسیر دیگری هدایت کند.

در مجموع اگر بخواهم ارزیابی خودم را بطور خلاصه و مختصر در چند جمله بیان کنم این است :

کنگره دوم کومه له را متحول ساخت. در اینجا به جنبه‌های مثبت و منفی به اختصار اشاره نمودم اما نکته و مسئله‌ای که از همه مهمتر و پایه‌ای تر بود و از زاویه دید من تأثیرات منفی آن بیشتر و با دوام‌تر و طولانی‌تر بود و به این اعتبار برآینده جریان ما و خصوصاً بحران‌ها و انشعابات دوره‌های بعدی هم تأثیر تعیین کننده‌ای داشت، به ارزیابی نادرست این کنگره از جایگاه و خاستگاه کومه‌له، بی‌توجهی به واقعیت وجودی خود کومه‌له (کردستانی بودن سازمان) و عدم شناخت و تحلیل‌های غیر واقعی از شرایط و موقعیتی بود، که سازمان و تشکیلات ما در آن قرار گرفته بود. آلترناتیو و راه حل‌های اشتباهی بود که انتخاب شدند و تجربه‌ی تاریخی هم آنرا ثابت کردند من قبلاً در "بازبینی چپ در کردستان" در این رابطه چنین نوشته‌ام:

کومه له با تحلیل و ارزیابی‌اش از اوضاع و شرایطی که آن‌زمان بر جامعه حاکم بود و عدم درک درست از جنبش کردستان و ناتوانی از ارائه استراتژی مناسب برای آن، و هم‌چنین عدم شناخت از جایگاه واقعی خود، در این رابطه از تعریف کردن خود به مثابه یک تشکیلات سراسری، با در دستور گذاشتن اهدافی در این ابعاد، که خارج از توان و ظرفیت و پتانسیل کومه‌له بود عملاً زمینه و نطفه یک بحران جدی را برای خود فراهم ساخت. بحرانی که به دلایل معین و فاکتورهای متعددی در آن شرایط امکان بروز فوری و علنی پیدا نکرد و به تعویق افتاد، تا در شرایط دیگری و درآینده با مطرح گشتن و وارد شدن فاکتورها و مؤلفه‌های جدید در اوضاع سیاسی (بیشتر از همه محدودیت‌های جنبش کردستان و عدم موفقیت تجربه حکا) زمینه‌های لازم بروز آشکار و همه‌جانبه و وسیع‌تر آن فراهم و کل موجودیت جریان کومه‌له و ضرورت هستی و موقعیت و جایگاه واقعی آن بار دیگر به چالش کشیده شود و به مثابه یک پدیده اجتماعی و تاریخی به موضوع اصلی جدل واقعی بین گرایش‌ها و نگرش‌های سیاسی مختلف تبدیل و نیاز به اصلاح و تغییر این سیاست‌ها را هم‌چون یک ضرورت مبرم و حیاتی در پرتو و محک یک تجربه‌ی عملی گوشزد کند.

من هم چنین در جزوه فوق‌بطور مفصل به عوامل و فاکتورهای مهم دخیل در بحران چپ در کردستان پرداخته‌ام و در آن دلیل ضرورت وجود احزاب مستقل چپ و راست در جامعه کردستان را هم توضیح داده‌ام که آنرا نیز ضمیمه این کتاب خواهم نمود.

پوپولیسم، کد تحول در کومه‌له

واژه پوپولیسم که قدمت آن به بیش از دو قرن گذشته برمی‌گردد، و ریشه لاتینی دارد؛ آن کد سیاسی بود، که در کنگره دوم می‌توانست کمبودها و نقایص ایدئولوژیک و نظری و سبک کاری کومه‌له را بوسیله نقد آن جبران و برطرف ساخت. مباحث پرحرارت و گرمی درحول و حوش کنگره دوم پیرامون این موضوع در جریان بود. تشکیلات ما هم‌چون بخشی از جنبش چپ و کمونیستی از انحراف گرایش پوپولیستی چه در عرصه نظری و چه پراتیکی مبرا نبود. بسیار به جا و به‌درست سازمان ما با نقد همه‌جانبه از آن فاصله گرفت و با انتخاب و بازگشت به تئوری مارکسیسم انقلابی به مثابه تنها تئوری معتبر، جهش و گام بزرگی را رو به جلو برداشت. پرچم‌دار چنین نقدی در صفوف کومه‌له در آن برهه از تاریخ در درجه نخست مهتدی، علیزاده، و زکریائی بودند که در نقش هیئت تحریریه کار می‌کردند. دکتر سعید یزدیان و چند نفر دیگر از مدافعان دیدگاه یک در نقش مقابل یا مخالف عمل میکردند اما خیلی زود در همان کنگره از مواضع خود عقب‌نشستند و در عمل با سکوت خود آنرا تأیید کردند. با نوشتن مقالات "از کنگره اول تا کنگره دوم" که توسط زکریائی و با تأیید هیئت تحریریه نوشته شد. نقد همه‌جانبه از کومه‌له رو به بیرون انتشار علنی پیدا نمود. هدف اصلی این نوشته‌ها سمت دادن و تبدیل ساختن سازمان به یک تشکیلات و یک سازمان پیشرو و مدرن، که

بجای سازش و دنباله روی از عقب ماندگی توده‌ها و تقدیس تمایلات آنها بعضاً تحت پوشش خواست خلق و توده‌ها خصوصاً در روستاها، تکیه و توجه بیشتر به شهر و به طبقه کارگر و زحمتکش و خاستگاه اجتماعی این طبقه شفافیت بخشیدن و روشن کردن مرزهای طبقاتی در سیاستگذاری و در عملکرد و پراکتیک تشکیلات بود. پوپولیسم که معنایی جز مردم باوری و خلق گرایی نداشت و ظاهراً چنین مفهومی قاعدتاً نمی‌بایست بار منفی به خود بگیرد. اما چنین واژه‌ای معنی مردم سالاری در عالم سیاست را ندارد. در صفوف نیروهای چپ نه تنها پسندیده نیست بلکه با تفکر مارکسیستی در تعارض جدی قرار می‌گیرد. براساس آموزه‌های مارکس سوسیالیسم و برای دست یابی به چنین هدفی، تنها از طریق اتکا به پرولتاریا و طبقه کارگر و نه دیگر اقشار اجتماعی نیروی اصلی تضمین کننده تحقق آن است؛ برای مثال دهقانان نمی‌توانند چنین نقشی را در انقلاب ایفا کنند. در بعضی مواقع و بویژه در کشورهای عقب مانده که هنوز سرمایه داری به اندازه کافی رشد نکرده باشد و جمعیت دهقانی بالا باشد می‌توانند متحد طبقه کارگر شوند، نه نیروئی که بوسیله آنها سوسیالیسم را پیاده نمود. از لحاظ تاریخی نیروها و احزابی بودند که معتقد بودند که جامعه بدون طی نمودن توسعه سرمایه داری می‌تواند به سوسیالیسم دست یازد. ناردونیک‌ها در روسیه نمونه چنین احزابی بودند که می‌خواستند سوسیالیسم را با اتکا به دهقانان که اکثریت جامعه روسیه در آن زمان را تشکیل می‌دادند، پیاده کنند که به آن "سوسیالیسم دهقانی" گفته می‌شد و بشدت مورد نقد مارکسیست‌ها و بویژه شخص لنین قرار گرفتند. مائو و همراهان وی در چین خواستند که با اتکا به دهقانان سوسیالیسم را پیاده کنند که هیچ وقت عملی نشد. با وجود این در تشکیلات ما فهم و برداشت یکدستی از مقوله پوپولیسم نبود و تعبیرهای متفاوت و متضادی از آن شد. در درون تشکیلات برای مدتی و برای بعضی‌ها اتهام پوپولیستی با بار منفی قوی که پیدا کرده بود آن شمشیر برنده و بسیار کارآمدی بود که با وارد کردن بر فرق سر هر مخالفی می‌توانست برای مدت طولانی وی را از دایره قدرت تشکیلاتی دور و یا شاید هم برای همیشه حذف نماید. در خارج سازمان در برخورد به مردم رفتارها عوض شدند، قبل از کنگره کادرها و فعالین کومه‌له در برخورد صمیمانه و حتی خدمت گذارانه آنها به توده‌ها زبان زد همه بود، پس از آن برخورد از بالا و نادیده گرفتن منافع آنها و در روستاها بجای کمک نمودن که قبلاً سنت رایجی در صفوف ما بود، دستبرد به مزارع آنان باب شد، تا جائی که اعتراض آنها در مناطق مختلف به کم‌م کومه‌له رسید و ناچار به هشدار رسمی و بعضاً اخطار و تنبه تشکیلاتی هم کشید. چنین اقداماتی هر چند بی تأثیر نبودند اما موضوع بسیار عمیق تر از اینها بود و هم چون معضلی در ارتباط با برخورد روشنفکرانه به مردم در کاهش نفوذ و اعتبار کومه‌له کماکان تا سال‌ها ادامه داشت و نقش بازی کرد.

کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست (امک)

در اوایل انقلاب ۵۷ به دلیل شرایطی که بوجود آمده بود، گروه‌ها و محافل چپ زیادی ابراز وجود علنی نمودند. یکی از این گروه‌ها سهند نام داشت. تعداد اعضای آن از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد. بنیان گزاران این گروه در ابتدا سه نفر - منصور حکمت، حمید تقوایی، ایرج آذرین - که به هنگام قیام از خارج به ایران برگشته بودند. خسرو داور برادر کوچک تر حکمت هم به جمع آنها اضافه می‌شود. جمع مذکور انسان‌های تحصیل کرده اما از سابقه سیاسی چندانی برخوردار نبودند. به همین دلیل هم در شروع کار خود را هوادار یک گروه کوچک دیگر به اسم «اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر» معرفی کردند. پس از مدت زمانی کوتاه به دلیل دیدگاه‌های نظری و تئوریک متفاوت، سهند از بقیه سازمان‌ها و از جمله گروهی که خود را هوادار آن قلم داد می‌نمودند، فاصله می‌گیرند و بصورت مستقل تحت نام اتحاد مبارزان کمونیست (امک) فعالیت خود را ادامه

میدهند. توانائی‌های نظری و تئوریک و تحلیل و موضع‌گیری‌های سیاسی متفاوت آنها پیرامون مسائل انقلاب، باعث میشود که خیلی سریع در میان نیروهای چپ به یک جریان مطرح تبدیل شوند و طی پروسه ای این‌بار برعکس، سمپاتی و هوادارای از امک در صفوف فعالین اغلب این نیروها به شیوه قابل توجهی گسترش می‌یابد.

برای اولین بار در سال ۶۰ در حول و حوش کنگره دوم وجود این گروه کوچک برای کومه له محسوس و با توجه به نزدیکی مواضع سیاسی آنها با سازمان ما ضرورت پیوند و برقراری ارتباط با آنها مطرح میشود. تا قبل از کنگره دوم هیچ‌گونه ارتباطی بین سازمان ما و امک وجود نداشت.

ارزیابی ارتجاعی بودن حاکمیت جدید با کلیه جناح‌های آن، دفاع از حق تعیین سرنوشت و مشخصاً دفاع و پشتیبانی از مقاومت عادلانه مردم کردستان در مقابل حمله دولت مرکزی، ارتجاعی دانستن جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن و عدم حمایت از طرفین جنگ، چند نمونه از مسائل مهم آن دوره از نزدیکی مواضع سیاسی امک و سازمان ما بود. در کنگره دوم کومه له طی پیامی علنی روبه بیرون به نقش مثبت و تأثیرگذار امک از لحاظ نظری و تئوریک اشاره و حتی به نوعی قدردانی شده بود. هم‌زمان با آن بوسیله رفقای تشکیلات در خارج کردستان برای تماس با آنها اقدام میشود. دکتر سعید یزدیان و عمر ایلخانی‌زاده از جانب کومه له مأموریت فوق را عهده دار می‌شوند. امک هم سازمان ما کومه له را، یک جریان انقلابی چپ و مارکسیستی با پایگاه وسیع اجتماعی و توده‌ای می‌دانست.

ارزیابی‌های این دو جریان از همدیگر موجب نزدیکی بیشتر آنها می‌شود و ارتباط فشرده‌تری بین آنها بوجود می‌آید. ضرورت نزدیکی و همکاری بین کومه له و امک در آن شرایط برای هر کدام از آنها از دو زاویه و جنبه متفاوت مطرح بود. تا آنجا به کومه له برمیگردد، در کنگره دوم رسماً خود را یک تشکیلات سراسری تعریف کرده بود از این زاویه اتحاد با جریان امک در نهایت می‌توانست گامی در جهت نزدیک شدن به استراتژی و اهدافی باشد که برای خود تعیین نموده بود. حمایت و دفاع امک از کومه له و جنبش کردستان در آن هنگام و در شرایطی که اکثریت دیگر جریان‌های چپ به حمایت از ج. اسلامی در جنگ با عراق مشغول بودند و تعدادی دیگر از سازمان‌های کوچک در کردستان حدکا را نماینده واقعی جنبش ملی کرد می‌دانستند و در مقابل کومه له، از این حزب دفاع می‌کردند؛ از اهمیت زیادی برخوردار بود. در آن هنگام سازمان ما پیرامون بسیاری مسائل از حیث نظری و تئوریک از کمبود اساسی رنج می‌برد. از این لحاظ امک می‌توانست تا حدود زیادی خلاء فوق را جبران کند. در مقابل امک یک تشکیلات کوچک فاقد نفوذ و پایگاه اجتماعی و توده‌ای بود و کومه له با نفوذ و پایگاه اجتماعی وسیعی که در میان مردم خصوصاً قشر کارگر و زحمتکش در کردستان داشت و محبوبیت نسبی در ابعاد سراسری در میان جریان چپ پیدا نموده بود، می‌توانست وجهه و اعتبار مهمی برای امک باشد و موجب مطرح ساختن بیشتر این تشکیلات کوچک در سطح ایران بشود.

هم‌کاری بین این دو جریان برای مدت مدیدی ادامه پیدا کرد و با گسترش سرکوب و قلع و قمع نیروهای چپ در سراسر ایران توسط دولت جدید، امک ناچار شد برای جلوگیری از تلفات و ضربات بیشتر مرکزیت و تعدادی از کادرهای اصلی تشکیلاتش را به کردستان که در آن هنگام هنوز قسمت زیادی از آن آزاد بود، انتقال دهد و در جوار مقرات کومه له و تحت حمایت و پوشش آن به فعالیت خود ادامه بدهد. نتیجه‌ی گسترش این نزدیکی و هم‌کاری‌ها منجر به دستیابی و تدوین یک برنامه مشترک و در نهایت ایجاد حزب کمونیست ایران و انحلال امک و ادغام تشکیلات کومه له در حکا گردید.

ارزیابی از چگونگی پروسه تشکیل حکا نکات مثبت و یا کمبودهایش را به بعد موکول میکنم اما در رابطه با امک و رهبران و شخصیت‌هایش می‌خواهم نکاتی را بیان کنم که در اساس برداشت شخصی‌ام از آنهاست.

امک، رهبران و شخصیت‌های آن

بهار سال ۶۰ در بوکان مشخص‌تر در روستای آجیکند و روستاهای اطراف، کومه‌له مقراتی داشت که مرکزیت آن در این روستاها به شیوه پراکنده مستقر بودند. من دستم زخمی و بعنوان مهمان در آنجا بودم. کنگره دوم کومه‌له در راه بود و تشکیلات به شیوه ای مخفیانه در حال تدارک آن بود. من هم خودم را برای شرکت در آن آماده می‌کردم. در آن هنگام مباحث نظری و تئوریک زیادی مطرح بودند که برای تعیین جهت‌گیری‌های سازمان سرنوشت ساز بودند. برای اولین بار من در آنجا نشریات امک را که از طریق تشکیلات تهران برای مرکزیت کومه‌له ارسال می‌شدند مورد مطالعه قرار دادم. مقالات مندرج که بعضی از آنها هم بصورت کتابچه و یا جزوات مستقل چاپ شده بود همگی برایم تازگی داشتند. اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خطوط عمده، مقالاتی پیرامون مسئله ارضی و دهقانان، مسئله ملی و... موضوعات مطرح در این جزوات از جمله مباحث گرم آن دوران در میان ما بودند که هم‌زمان با آثار لنین آنها را نیز با دقت مورد مطالعه قرار می‌دادم. در مجموع همگی برایم جذاب و مواضع مطرح در آنها به نوعی مورد تأیید من بودند. بعداً در جریان کنگره و پس از آن معلوم شد که اکثر افراد مرکزیت وقت هم با این نظرات هم‌سوئی داشتند و این هم‌سوئی در اتخاذ تصمیمات و مصوبات کنگره بی‌تأثیر نبود.

چند ماه پس از کنگره من کماکان به دلیل وضعیت دستم در آنجا ماندگار شده بودم. در تابستان همان سال بود که چند نفر از کادرهای رهبری امک برای دیدار ک.م کومه‌له به این منطقه آمده بودند و در میان آنها شخصی بود به اسم نادر که مدت‌ها بعد بیشتر با نام مستعار منصور حکمت شناخته شد. من تنها یکبار کوتاه او را از نزدیک دیدم. بنظرم جوانی ساده و شوخ طبع آمد، در برخورد اول تصورش آسان نبود که وی صاحب نوشته‌های عمیقی باشد که خواننده بودم. در یکی از مقرات آنجا جلسه مشترک سخنرانی پیرامون اوضاع ایران برای وی و یک نفر دیگر از کادرهای تشکیلات تهران کومه‌له ترتیب داده بودند. پس از جلسه همه متوجه توانائی و تسلط وی از تحلیل دقیق و جامع اوضاع و تفاوتش با سخنران دیگر شده بودند. در آن هنگام پیش‌بینی دقیق آینده روابط کومه‌له و امک کارآسانی نبود هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که روابط و مناسبات این دو سازمان با گذشته و سوابق بسیار متفاوتی که داشتند کمتر از دو سال طول نکشد که با هم ادغام و حزب مشترکی را تشکیل بدهند. من در آن وقت تا قبل از کنگره مؤسس حکا تنها یکبار دیگر از نزدیک م. حکمت و دیگر کادرهای امک را دیدم. اما به هنگام ادغام تشکیلات‌ها و کنگره مؤسس حکا دیگر به خوبی واز نزدیک با آنها آشنا بودم. و این آشنائی تنها وقتی به روابطی دوستانه‌تر و نزدیک‌تری با تعدادی از آنها تبدیل شد که در کنگره چهارم کومه‌له و بعد از آن من به عضویت در رهبری کومه‌له انتخاب شدم و روزانه با همدیگر مراوده داشتیم. م. حکمت، ایرج آذرین، خسرو داور، غلام کشاورز، از جمله افراد امک بودند که من با آنها روابط راحتی داشتم. در میان آنها با خسرو داور احساس نزدیکی بیشتری می‌کردم. انسانی متین، زمینی و دلسوز بود، گیاه خوار بود و از زاویه اومانیستی هیچ نوع گوستی نمی‌خورد. در آن هنگام بجز تعداد بسیار معدودی از ک.م کسی نمی‌دانست ایشان برادر م. حکمت است.

از همان اوایل پیدا بود که م. حکمت از موقعیت ویژه‌ای در میان آنها برخوردار بود. صرف نظر از دانش تئوریک و نظری، انسانی سخنور و از توانائی بسیار بالائی در اقناع دیگران به ایده‌ها و دیدگاه‌های خود برخوردار بود. به هنگام دیالوگ و مجادله نظری و

ایدئولوژیکی چه در جلسات ک.م و چه در سمینار و کنگره‌ها قدرت مجاب کننده فوق‌العاده قوی داشت. صاحب ایده و نظرات مخصوص به خود بود و بسیار شفاف و روشن پیرامون آنها صحبت می‌کرد و همیشه اعتماد به نفس بالایی به خود داشت. ظاهر فروتن و ساده و بی‌آلایشی داشت. با اطرافیانش صمیمی بود. همین خصوصیات هم‌راه با توانایی‌هایش باعث شده بود که در اوایل تا بروز بحران و انشعاب در حزب همه دوستش بدارند و در مجادلات منتظر اظهار نظر نهائی وی می‌شدند و همه اتوریته وی را به نوعی پذیرفته بودند.

در دوران ارتباط اولیه بین امک و کومه‌له در میان اعضای کمیته مرکزی کومه‌له، عبدالله مهتدی بیش از هر کس دیگری به امک و شخص م. حکمت نزدیک بود. اما به تدریج حکمت از مهتدی فاصله گرفت و بیشتر به ابراهیم عزیزاده نزدیک شد تا جایی که در کنگره ششم کومه‌له هنگامی که م. حکمت خود به دلیل اینکه در خارج کشور بود و نتوانست شرکت کند ابراهیم عزیزاده به نمایندگی و همفکری با وی مباحث و بعضی از قطعنامه‌های کنگره را مطرح ساخت. مباحث و مصوباتی که مهتدی به گفته خودش با بعضی از آنها زیاد موافقت نداشت اما سکوت پیشه نمود. در همین کنگره بود که یک استراتژی تازه برای جنبش کردستان پی ریزی شد که دیگر از خودمختاری و یا توسعه آن به فدرالیسم در آن خبری نبود بجای تکیه یک جانبه به مبارزه مسلحانه برای تحقق استراتژی کومه‌له بیشتر روی شهرها و مسائل کارگری و اعتراضات اقشاردیگر از جمله جوانان و زنان تکیه شده بود. به جای تصویر یک‌جانبه مبارزه مسلحانه در روستاها و اردوگاه‌ها از کومه‌له یک تصویر واقع‌بینانه و مقبول‌تری که بیشتر اجتماعی و شهری از آن ارائه میداد.

تا کنگره سوم حکا ظاهراً بجز موارد جزئی اختلافات جدی در درون این حزب مشاهده نمی‌شد اما در حول و حوش این کنگره است که با پیش آمدن محدودیت‌های زیادی برای جنبش کردستان از یکطرف و از طرف دیگر عدم موفقیت حکا در پیشبرد برنامه‌هایش در بعد سراسری موجب اختلاف و تنش‌های شدیدی در صفوف حکا گردید. برای گذار از چنین وضعیتی سیاست و راه حل‌های متفاوتی مطرح شدند که در نهایت حکا را با انشعاب بزرگی روبرو ساخت. انشعابی که تنها جدائی و پایان و خاتمه هم-کاری طولانی امک و کومه‌له پس از سال‌ها فعالیت مشترک در یک حزب نبود بلکه فراتر از آن تعداد بسیاری از کادرهای کومه-له در سطوح مختلف هم با جریانی که بعداً کمونیسم کارگری نام نهاده شد و منصور حکمت آنرا رهبری و هدایت می‌کرد، همراه شدند. زلزله بزرگی بود که کل جریان حکا با آن روبرو گشت. این انشعاب ضربه سختی بود که بر پیکر جریان چپ بطور کلی و جریان اجتماعی کومه‌له بطور اخص وارد شد که من تلاش خواهم کرد در فصل‌ها و بخش‌های دیگر کتاب به آن به‌پردازم.

آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له

پس از کنگره دوم حدود شش ماه بود من هنوز به جنوب برنگشته بودم. بیش از این نمی‌خواستم در اطراف مرکزیت ماندگار شوم. طی مدتی که آنجا بودم با بسیاری از اعضای مرکزیت آشنائی نزدیکتر و بیشتری پیدا کرده و روابط دوستانه و بسیار خوبی بین ما بوجود آمده بود. در آن هنگام د. جعفر شفیعی و حسین مرادیگی بیشتر از دیگران به من محبت می‌کردند. شاید دلیل خاصی نداشت. د. جعفر هم چون یک پزشک، توجه وی کاملاً طبیعی بنظر می‌آمد، اما فراتر از آن بعدها وقتی با ملکه سلطانی خواهر فواد ازدواج کرد من تازه محبت‌های بی‌دریغ ایشان را درک نمودم. البته این سرآغاز روابط بسیار عمیق‌تر من با ایشان شد و من پس از فواد به او از همه‌ی اعضای ک.م که می‌شناختم نزدیک‌تر و روابط دوستانه‌تری داشتم. او در برخورد و حرکات و دلسوزی‌هایش

بیشتر فواد را برایم تداعی می کرد. حسین مرادیگی (حمه سور) در آن مقطع فرمانده نظامی کومه‌له بود. قبلاً در کنفرانس‌ها و در چند مأموریت هم که به جنوب و میوان آمده بود او را دیده بودم و چند بار هم به خانه‌ی ما آمده و با پدر و مادرم هم آشنائی پیدا کرده بود. در اوایل نزدیکی من با ایشان بخاطر توجه جدی من به کار نظامی بود و فکر کنم ایشان متوجه این قضیه شده بود. من احترام خاصی برایش قائل بودم. در آن هنگام هیچ وقت تصور نمی کردم در آینده من در مرکزیت کومه‌له روزی ادامه دهنده‌ی کار و وظایفی باشم که وی سال‌های زیادی بعهدہ داشت و در آن تبحر زیادی پیدا کرده بود.

بازگشت به جنوب کردستان

(وداع آخر با پدر بزرگ)

در برگشتنم به جنوب ابتدا به میوان رفتم در آنجا کار و وظایف محوله رابه ماثبه عضو کمیته ناحیه میوان دنبال نمودم استراحت و انرژی خوبی پیدا کرده بودم. مقر کمیته به یکی از روستاهای بین میوان سقز به اسم "گوگجه" منتقل شده بود. این یک نوع عقب نشینی برای ما محسوب می شد. این منطقه به نسبت جاهای دیگر از شهر و از موضوع کارمان دورتر، و از بخش‌های دیگر میوان برای مثال شامیان که من قبلاً در آنجا فعالیت می کردم کمتر پیشرفته بود. طی سالیان متمادی که ما در این منطقه حضور داشتیم و فعالیت میکردیم، حتی یک پ.م هم از اهالی منطقه به ما نپیوست. کمیته ناحیه از استراحت طولانی که کرده بودم فرصت را غنیمت شمرد و مرتب مأموریت برایم تدارک می دید. پس از یک مأموریت و گشت و حرکت نظامی در اطراف شهر برای استراحت به یکی از مقرهایمان در روستای قمچیان که درست سر جاده میوان- سقز واقع شده برگشته و مشغول برگزاری جلسه و استراحت بودیم. ناگهان یکی از دوستان که افراد خانواده را به خوبی میشناخت با صدای بلند مرا صدا زد و گفت باورت نمیشود چه کسی آمده؟ من هم که از حرکت او متعجب شدم همراه با چند نفر دیگر به سرعت از مقر بیرون رفتیم، در فاصله‌ی بیست متری مقر آن طرف جاده پدر بزرگم "حاجی عرب" را که حدود ۹۰ سال سن داشت با نا باوری و یک عصا در دست روبروی مقر همراه با چند نفر دیگر که در میان آنها من تنها مادر عبدالله کهنه پوشی (شیخ عزیز) را میشناختم ایستاده بود. نیروهای دولتی و مزدوران محلی آنها را از شهر بیرون کرده بودند. با دیدن من عصایش را بلند کرد و محکم بر زمین کوبید و خطاب به من گفت: به جان علی - که اسم پسر بزرگش بود و همیشه به اسم او قسم می خورد - من از همان روز اول می دانستم تو روزی "صاحب منصب خواهی شد". (منظورش از منصب قدر و ارج گذاشتن از کاری بود که ما انجام میدادیم نه مقام ورتبه) همه‌ی اطرافیان با شنیدن کلمه "صاحب منصب" قهقهه زدند، ولی من آب در چشمانم حلقه زد فوری به طرفش رفتم و دستش را گرفتم و او را بوسیدم. در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت اگر شماها مهم نبودید چرا ما را با این سن و سال از شهر بیرون می اندازند. شب را مهمان ما بودند هنوز بعضی از صحبت‌هایش را به خاطر دارم که میگفت کاری که شماها میکنید برای ما مایه افتخار و سرافرازی است نباید به هیچوجه بیرون انداختن ما از شهر موجب نگرانی و دل آزرده‌گی شماها بشود و آن را به دل بگیریید. تمام زندگی ما در مقابل لحظه‌ای از سلامتی شما ها برای ما از کمترین ارزشی برخوردار است تا پاسی از شب با صحبت‌های شیرین خود از زاویه خودش به ما و کاری که میکردیم امید میداد. صبح زود ماشینی برایشان گیر آوردیم و از طریق سقز و سنندج آنها را دوباره مخفیانه به میوان فرستادیم. این آخرین دیدار من با وی بود. انگار تقدیر سرنوشت او را برای وداع آخر پیش من آورده بود. دیگر او را هیچوقت ندیدم.

مزدوران و عوامل رژیم دست‌بردار نبودند قبلاً هم سراغ مادرم و دیگر اعضای خانواده رفته بودند همه را از خانه و شهر بیرون انداخته و آواره کرده بودند. دکان و املاک پدرم همراه با خانه‌ی ما را مصادره و ضبط کرده و خانه را به مقرسپاه پاسداران و مزدوران محلی تبدیل کرده بودند؛ خلاصه در فشار آوردن و آزار دادن از هیچ کاری دریغ نوزیدند.

بحران تشکیلاتی در جنوب

رژیم به بهانه جنگ با عراق نیروی زیادی را به کردستان منتقل نموده بود. تمام شهرها در کردستان بجز شهر بوکان توسط نیروهای پاسدار و بسیج کنترل و به اشغال آنها در آمده بود. اغلب محورها و جاده‌های اصلی هم در اختیار آنها بود. اما مناطق روستایی زیادی هنوز در کنترل نیروی پ.م قرار داشت. برای تصرف مناطق باقی‌مانده برنامه گسترده و وسیعی در دست اجرا داشت. خارج از کردستان رژیم توانسته بود با اعدام‌های وسیعی که راه انداخته بود مقاومت‌ها و اعتراضات پراکنده را سرکوب و مهار کند. به یک معنی توانسته بود تا حد زیادی انقلاب را در بعد سراسری به شکست بکشاند. فعالیت احزاب ممنوع اعلام شده بود. در میان احزاب چپ بجز آنهایی که پشتیبانی و حمایت‌شان را به دولت اعلام کرده بودند همگی قلع و قمع شدند. زندان‌ها از مخالفین نظام پر شده و تعداد زیادی از آنها بدون محاکمه اعدام گردیدند. تشکیلات کوچک ما در خارج کردستان هم از این ضربه‌ها در امان نبود و تقریباً با دستگیری اکثریت آنها و اعدام تعدادی که اعضای مرکزیت هم در میان‌شان بود متلاشی شد. این وضعیت و دستگیری‌ها به شهرهای کردستان هم سرایت کرد. تعداد زیادی از اعضا و فعالین تشکیلات دستگیر شدند. عده‌ای از دستگیر شدگان زیر شکنجه‌های طاقت فرسا مجبوره همکاری با رژیم شدند. در سنج با دستگیری یکی از اعضا و کادرهای سطح بالای تشکیلات مخفی به اسم "معروف کیلانه" پس از تواب شدن، دست به هم کاری با رژیم زد و با لودادن بخش قابل توجهی از تشکیلات مخفی موجب دستگیری تعداد زیاد دیگری از فعالین کومه له در سرتاسر کردستان گردید. در میان آنها تعدادی هم بلافاصله اعدام شدند. انعکاس چنین وضعیتی در صفوف تشکیلات علنی بازتاب منفی زیادی پیدا نموده بود و به وضوح قابل مشاهده بود. تشکیلات جنوب کومه له دچار وضعیت بحرانی گشته و انفعال شدیدی آنرا فرا گرفته بود تا حدی که تعداد معدودی از کادرهای کومه له از فعالیت کناره‌گیری و چند نفری هم خود را تحویل رژیم دادند. وضعیت بسیار پیچیده و سختی چه در بعد سراسری و چه در کردستان حاکم گشته بود. تأثیرات مخرب آن بر روحیه مردم و فعالین هم کاملاً آشکار بود. علاوه بر اینها در کردستان قبلاً هم عده‌ای از رهبران سرشناس حزب دموکرات همراه با بخش قابل توجهی از کادرها و بدنه‌ی این حزب از آن انشعاب نموده و از رژیم حمایت می‌کردند. در چنین شرایطی وظیفه بسیار سنگینی بردوش نیرو و جریان مقاومت افتاده بود و برای از سرگذراندن چنین شرایطی به فداکاری و ازخود گذشتگی بسیار نیاز بود. جنبش در کردستان وارد فاز جدیدی شده بود. برای پیش‌برد مبارزه میابستی روی پای خود بایستد و مستقلاً به مبارزه سخت و دشواری که در مقابل خود داشت ادامه بدهد. تحلیل‌های ما در کنگره دوم از اوضاع سیاسی کمتر واقع‌بینانه بودند و مؤلفه‌ها و واقعیت‌های بالا را کمتر مد نظر داشت. مقالاتی در نشریات ما در مورد لرزان بودن موقعیت رژیم چاپ می‌شدند که مورد دست آویز مخالفین در بیرون و درون صفوف ما بویژه مخالفین کنگره دوم و منفعلین تشکیلات قرار می‌گرفت و آنها را سطحی و به نوعی مورد تمسخر قرار میدادند.

اوضاع پیچیده، مأموریتی دشوار

فصل زمستان فرا رسید و ما هم تحرک کمتری داشتیم و معمولاً در این فصل هم تا حدودی از حمله دشمن به خود کمتر نگران بودیم. ناحیه مریوان هنوز بحران دامنگیرش نشده بود اما دور شدن از شهر و حومه و گرفتن آرایش دفاعی برای حفاظت از محور جاده سقز - مریوان حساسی نیروها را فرسوده و زمین گیر کرده بود. شادابی و سرزندگی در صفوف نیروی‌های ما بسیار کم بود و روی آوری برای پ.م شدن به عنوان معیار و محکی برای سنجش اوضاع به ندرت اتفاق می افتاد از این لحاظ سرآغاز چنین بحرانی را میشد مشاهده نمود. مدت ها بعد حمله رژیم به منطقه و تصرف محور فوق و جان باختن تعدادی از کادر و پ.م کومه له خصوصاً در میان آنها عطا رستمی که نقش بسیار برجسته‌ای در تشکیلات مریوان داشت این ناحیه را هم با وضعیت بحرانی روبرو ساخت. عطا رستمی از فعالین سیاسی بسیار قدیمی و از دوستان نزدیک فواد در سال‌های اوایل فعالیت تشکیلات کومه له از جمله فعالین آن بود. او در تحولات سیاسی مریوان جایگاه و نقش مهمی ایفا میکرد. جان باختنش نه تنها ضایعه بزرگی برای منطقه مریوان بلکه برای کل جریان چپ در کردستان بود.

قبل از رویدادها و اتفاقات فوق من تازه به منطقه مریوان برگشته بودم. روزی مسئول بیسیم ما پیام رمزی را برایم آورد و گفت که این پیام خصوصی است و خودت باید با جدول رمز آنرا کشف کنی. با عجله پیام را کشف و خواندم از طرف مرکزیت کومه له به من ابلاغ شده بود که آنها تصمیم به بازسازی ناحیه اورامان نموده و در نظر دارند که مرا از ناحیه مریوان منتقل کنند و مسئولیت ناحیه جدید را به من بسپارند. با تصمیم مرکزیت برای بازسازی و ایجاد این ناحیه جدید هیچ مخالفت اصولی نداشتم اما با انتقال و سپردن این مسئولیت جدید به خود زیاد موافق نبودم. پس از رد و بدل شدن چندین پیام و سپس مکالمه با بیسیم برایم معلوم شد که آنها بر تصمیم خود مصر هستند و در نهایت طی قرار تشکیلاتی انتقال مرا به کمیته ناحیه ابلاغ کردند.

درست در چنین شرایط بحرانی ما بر اساس تصمیم مرکزیت سازمان، کارمان را تحت نام کمیته منطقه اورامان شروع نمودیم. تعداد ما کمتر از پنجاه نفر کادر و پ.م بود. افراد کمیته که سه عضو اصلی و دو نفر جانشین بودند، بجز من شامل افراد زیر بودند: عبدالله شریفی، قادر آژند، صلاح ایراندوست، محمد رشید مولودی (سیامند). برگشتن به منطقه مورد نظر موضوع اصلی کارمان یعنی شهرهای نودشه، نوسود، پاره، روانسرو اطراف کرمانشاه به هیچ وجه امکان پذیر نبود. ناچار نیروهایمان را در "زاوه رود" که در آن زمان هنوز منطقه‌ای آزاد بود مستقر ساختیم. نیروی مسلح ما هر چند از لحاظ کمیت کم و محدود بود اما از نظر کیفیت و کارایی سیاسی و رزمی در سطح بسیار بالایی قرار داشت. در شروع کار من از ک.م در خواست نمودم که یک واحد پنجاه نفره دیگر - که اساساً اهل منطقه اورامان ژاورود، اما از لحاظ تشکیلاتی جزء ناحیه سنندج بودند - در اختیار ما بگذارد تا به ما ملحق شوند. اما به دلیل مخالفت ناحیه سنندج با آن موافقت نشد. به دلیل مشکلات و بحرانی که در آن شرایط ناحیه سنندج گریبان گیرش بود حتی در اوایل با ما به مثابه بخشی از تشکیلات کومه له برای استقرارمان هم کاری لازم را نکردند. در کمتر از دو ماه فعالیت این نیروی جدید در منطقه چنان تحرک و تأثیر گذاری از خود نشان داد که مورد توجه بسیار زیاد مردم منطقه و خود تشکیلات علنی کومه له هم واقع گردید و موجب جلب هم کاری و هماهنگی بین ما و نواحی کامیاران و سپس سنندج شد. ضرورت چنین هم کاری را البته قبل از هر چیز دیگر، شرایط نظامی منطقه بما تحمیل نمود. در آن هنگام ساعد و طندوست مسئول ناحیه سنندج و صدیق کمانگر مسئول کمیته ناحیه کامیاران بودند. ما سه نفر جلسات ماهانه منظم برای برنامه ریزی و هماهنگی کارها ترتیب می دادیم. در واقع عملاً نقش کمیته جنوب تشکیلات کومه له را در این منطقه پیش می بردیم. این را هم اضافه کنم در آن هنگام در میان ما این

سه نفر تنها ساعد عضو مرکزیت کومه له بود. ساعد وطندوست که به نام مستعار "ماموستا ابراهیم" مشهور بود تا قبل از تشکیل حزب کمونیست از رهبران مقتدر و از تصمیم گیرندگان اصلی در کومه له بود جتی در تشکیلات بسیاری تصور میکردند بعد از جانباختن فواد به دلیل نزدیکی فکری و شخصی وی با فواد ممکن است شانس جایگزینی وی بیشتر از دیگران باشد اما به دلیل اختلافاتش با تعدادی از مرکزیت کومه له بویژه بعد از کنگره دوم تا اندازه ای موقعیت قبلی وی تغییر کرد و خود وی هم قبول مسئولیت در مناطق را بر کار در مرکزیت ترجیح میداد.

در مدت بیش از یک سال که در این منطقه حضور پیدا کردیم ارتباط بسیار اندک و وضعی با شهرهای موضوع فعالیت مان داشتیم. با وجود اینکه کادرهای این منطقه فشار زیادی را برای برگشتن و حضور در آن مناطق بر ما تحمیل می کردند اما به منظور جلوگیری از ضربه و تلفات غیر ضروری هیچ وقت زیر بار این فشارها نرفتیم و ترجیح دادیم هم زمان با ارتباط مکاتباتی با فعالین آنجا و با حضور موثرتری در همان منطقه ژاورد آنرا تا حدودی جبران کنیم؛ و منتظر شرایط و فرصت مناسب تری بمانیم. در حوزه ارتباط گیری و مکاتبات، نامه هایی که بیشتر از همه مرا تحت تأثیر قرار داد و هنوز خاطرم را آزار می دهد توسط یاسین ایران دوست برای مان ارسال میشد. یاسین در یکی از نامه هایش شعری بسیار زیبا بخاطر جانباختن خواهر زاده اش به اسم حکمت سروده بود ما را عمیقاً متأثر کرد. یاسین که بعداً در کومه له به دکتر آرام مشهور شد، در دانشگاه کرمانشاه هم زمان که در رشته پزشکی تحصیل می کرد در کمیته تشکیلات مخفی کرمانشاه فعالیت داشت. هنگامی که موقعیتش به خطر افتاد ناچار شد دانشگاه را رها کرده و به صفوف تشکیلات علنی و به ما ملحق شود. در مدت زمانی کوتاه به دلیل توانایی های فوق العاده در تبلیغ و ترویج و سخنوری همراه با خصوصیات برجسته ی انسانی، وی را به یکی از کادرها و شخصیت های محبوب کومه له در میان مردم تبدیل کرد. سال ها قبل از جانباختن، د. آرام عضو کمیته ناحیه کرمانشاه شد و در یک درگیری سخت در منطقه دالاهو جان باخت و جسد وی بدست دشمن افتاد و در اطراف کرمانشاه و زادگاهش در میان مردم به نمایش گذاشته شد و آنرا تحویل خانواده و بستگانش ندادند و در محلی نامعلوم دفن کردند. روابط دوستانه و صمیمانه و بسیار نزدیک من و ایشان موجب گردید که با جانباختنش زخمی عمیق و همیشگی در روح و روانم ایجاد شود.

از فعالیت این دوران و از این منطقه بسیار زیبا و از مردم مهربان و دوست داشتنی آنجا خاطرات و مطالب بسیار زیاد است. تنها به این نکته بسنده می کنم که من در طول چندین سال در مناطق مختلف کردستان حضور و فعالیت داشته ام، اما هیچ منطقه ای را از هر لحاظ که در نظر بگیرد قابل قیاس با آنجا ندیدم. روستاهایی با طبیعت فوق العاده زیبا با جمعیت های بزرگ بعضاً چند هزار نفره با ترکیبی بیشتر از کارگران فصلی بطوری که کمتر کسی پیدا میشد که یک دوره از عمر خود را برای امرار معاش خانواده به شهرهای بزرگ ایران نرفته و مدتی را در آنجا نگذرانده باشد. این عامل مهم و مؤثری بود که این کارگران به نسبت جاهای دیگر از فرهنگ و آگاهی رشد یافته تری برخوردار باشند. بی جهت نبود که تعداد بیشماری از آنها بیش از هر منطقه دیگری به صفوف تشکیلات و پ.م کومه له پیوستند و تعداد زیادی هم در این راه جان باختند. حمایت و هم کاری های بی دریغ مردم واقعاً کم سابقه و تحسین برانگیز بود.

مسئولیت در "هیز" شورش

(کلمه هیز کردی است و از ترکیب چند گردان تشکیل میشد)

شرایط روز بروز سخت تر و محدودیت‌های ما افزوده تر می‌شدند، ادامه مشکلات و تشدید بحران تشکیلات موجب شد که کمیته مرکزی، عبدالله مهتدی که دبیر وقت آن بود همراه با دو عضو دیگر عمر ایلخانی‌زاده و محمد شافعی را برای رسیدگی به منطقه اعزام کند. بعد از برگزاری جلسات وسیعی نتیجه این شد که تمام نیروهای نواحی مختلف در یک تشکیلات واحد تحت هدایت یک کمیته سازماندهی شوند. ساعد و صدیق به نزد ک.م. بروند و بجای آنها ع. ایلخانی‌زاده و م. شافعی در نقش کمیته جنوب وظایف محوله را پیش ببرند. آرایش جدیدی به نیروها داده شد کلیه واحدها در دو نیروی بزرگ تحت نام‌های "هیز شورش" و "هیز شوان" سازماندهی گردیدند. محل استقرار و فعالیت این دو نیرو در دو منطقه‌ی مجزا و مستقل، اولی در "زاورد" و دومی در "سارال" تعیین شده بود. فرماندهی و مسئولیت هیز شورش به عهده من و مسئولیت هیز شوان به عهده طاهر خالدی سپرده شد. هم من، هم طاهر قبلاً در مریوان با هم کار کرده بودیم طاهر قبلاً به دلیل بروز بعضی مشکلات خود را از ناحیه مریوان به ناحیه سنندج منتقل کرده بود. بجز وی خسرو رشیدیان و خالد رحمتی عضو کمیته هیز شوان بودند.

هیز شورش ترکیبی بود از نیروی ناحیه کامیاران، نیروی ناحیه اورامان و نیروی گردان آریز از منطقه زاوه‌رود که توسط یک کمیته سه نفره اداره می‌شد. دو نفر دیگر عضو کمیته عبدالله هوشیاریان و حسن شعبانی بودند.

فرمانده نیروی کامیاران عیسی جمشیدی و مسئول سیاسی حسین حمیدی؛ فرمانده نیروهای زاوه‌رود توفیق الیاسی و مسئول سیاسی صلاح ایراندوست؛ فرمانده نیروهای هورامان قادر آژند و مسئول سیاسی عبدالله شریفی بودند. همه‌ی کادرهای فوق از لحاظ سیاسی توانا و در سطح بالا و فرماندهان بسیار کارآمد نظامی بودند. سه نفر از این فرماندهان و کادرهای برجسته کومه‌له هم، اکنون در قید حیات نیستند در دوره‌های بعدی فعالیت در مناطق و مأموریت‌های مختلف جان‌باختند.

عبدالله هوشیاریان در بمباران شیمیایی مقررات مرکزی کومه‌له (اردوگاه بوتی) توسط جنگنده‌های دولت بعث عراق؛ حسن شعبانی در یک درگیری بسیار سخت در منطقه "دالاهو" توسط نیروهای اشغالگر ج.اسلامی و توفیق الیاسی در یک مأموریت و حادثه‌ای تراژیک در منطقه مریوان به دام نیروهای پاسدار و مزدوران محلی می‌افتد در درگیری با آنها زخمی و به اسارت در می‌آید و پس از مدت کوتاهی توسط ج.اسلامی در سنندج اعدام شد.

دوران سخت و پرهیجانی بود. کمیته‌ی ما در روستای اویهنگ مستقر بود و تنها چند روستای دیگر در اطراف آن در کنترل ما باقی مانده بود. ما می‌دانستیم که دیر یا زود بما حمله خواهند کرد و ناچار به ترک و تخلیه آنجا خواهیم شد. اما ما به راحتی دست‌بردار نبودیم. این سیاست جنگی ما یعنی دفاع جبهه‌ای الزاماً کار درستی نبود البته سال‌ها بعد درست بودن سیاست و تاکتیک دفاع وجب به وجب از خاک کردستان توسط یک نیروی کوچک پارتیزان زیرسؤال برده شد و ما آنرا نقد کردیم.

این سازماندهی و آرایش جدید حدود نه ماه، از اواخر تابستان سال ۶۱ تا اواخر بهار ۶۲، طول کشید. با شروع کار کمیته جنوب و سازماندهی جدید تشکیلات تغییرات زیادی نمود. در فاصله نه چندان طولانی تحرک و تعرض ما بر دشمن شدت بی‌سابقه‌ای به خود گرفت. "هیز شورش" محور جاده سنندج- مریوان و "هیز شوان" محور سنندج- دیواندره را به دوزخی برای نیروی اشغالگر تبدیل نموده بود. ما بارها اعلام کرده بودیم که اعدام‌ها را بی‌پاسخ نخواهیم گذاشت. دشمن از دست ما هراسان شده بود از این همه تحرک و تعرض یک‌باره‌ی ما غافل گیر شده بودند. روحیه نیروهای پ.م کومه‌له در اوج خود بود و دیگر خبری از رکود و بحران نمانده بود. این تحرکات روحیه مردم را هم عوض نمود اعتماد مجدد را به تشکیلات کومه‌له بازگرداند. با وجود اینکه احتمال حمله‌ی رژیم برای اشغال باقیمانده منطقه زاوه‌رود زیاد بود ما تصمیم گرفتیم زمستان را در آنجا بمانیم و این ریسک پر

خطری بود که می‌کردیم، چرا که منطقه‌ای که ما در آن قرار گرفته بودیم بسیار محدود و از هر چهار طرف کاملاً در موقعیتی محاصره شده قرار داشت. ارزیابی ما این بود که دشمن بعیداست در فصل زمستان حمله را آغاز کند. تصور ما بر این بود که آنرا تا بهار به تعویق خواهد انداخت. البته ما بدون خبر هم نبودیم اطلاعات از درون نیروهای رژیم در سطح بالای ستاد ارتش داشتیم (در آن هنگام یکی از این افراد به اسم مستعار "هلمت" موقعیتش به خطراتاد و به تشکیلات علنی پیوست و به نزد کمیته جنوب آمد) پیش بینی واطلاعات ما درست از آب در آمد. ما در بهار سال ۶۲ با حمله بسیار وسیع و گسترده‌ی دشمن روبرو شدیم.

یک جنگ جبهه‌ای

۲۴ ساعت در محاصره

منطقه بسیار محدودی از ژاوه رود هنوز در دست ما بود خودمان را تا حدودی سبک و آماده نموده بودیم. این را برای نیروهای مان روشن ساخته بودیم که در صورت حمله دشمن ما امکان نگهداری و حفظ منطقه را برای همیشه نداریم. ولی سیاست جنگی ما این خواهد بود که به هر درجه‌ای که برای مان مقدور باشد از آن دفاع کنیم و آسان آنرا دودستی تحویل دشمن نخواهیم داد. ساعت چهار صبح یک روز آفتابی بهار تیم گشتی ما تحرک دشمن را از یک مسیر احتمالی حمله، یعنی جاده سنندج - مریوان بطرف روستای "کلاتی" به ما اطلاع داد. این تنها مسیری بود که دشمن امکان استفاده از جاده را برای انتقال نیروها و تسلیحات سنگین از قبیل تانک و خودروهای زره پوش و دیگر ادوات جنگی خود داشت. در دیگر مسیرهای احتمالی چنین امکانی برایش مقدور نبود. مقر یکی از واحدهای ما در آنجا مستقر بود.

بلافاصله ما طبق نقشه دفاعی که داشتیم نیروهای مان را از مقرها در اویهنگ و روستاهای دیگر بیرون بردیم و آرایش کاملاً جنگی به آنها دادیم. من همراه واحدی خود را به آبادی کلاتی رساندم. قبل از روشن شدن هوا واحدهای ضد کمین ما در قسمت پایین روستای کلاتی نیروی جلودار آنها را به کمین انداخته و درگیری ما با آنها شروع شده بود. اکثر نقاط استراتژیک منطقه در دست نیروی ما بود. بویژه بلندی‌های بین دو روستای اویهنگ و کلاتی که کوه بلند و مشهور "کوچکه سور" (سنگ سرخ) که بر تمام منطقه مسلط بود و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. تا زمانی که این نقاط حساس در اختیار نیروی ما می‌بود و دشمن به آنها دسترسی پیدا نمی‌کرد، ما نگران نبودیم. کماکان بر اوضاع و جبهه‌های درگیری از تسلط لازم و کافی برخوردار بودیم. هنوز از مسیرهای دیگر که قبلاً پیشبینی حمله از آنها را نموده بودیم خبری نبود. با روشن شدن هوا جنگ شدت بیشتری پیدا کرد. دشمن با تانک و خودروهای زره پوش قصد ورود به روستای کلاتی را داشت که با مقاومت بسیار سخت ما روبرو شد. واحد ویژه حمل آر پی جی ما نقش مهمی در درهم شکستن و وادار نمودنشان به عقب نشینی نمودند. هنوز ساعت‌های اولیه صبح بود و ما روزی طولانی را در مقابل خود داشتیم. چند مشکل اساسی داشتیم که توجه به آنها برای مان حیاتی بودند. من در باره آنها قبلاً با فرمانده - هان صحبت کرده بودم و مجدداً آنها را یادآوری نمودم. اولین و مهمترین مسئله رعایت همه‌ی جوانب احتیاط و جلوگیری از دادن تلفات بود، حتی زخمی دادن برای ما با توجه به تخلیه منطقه بسیار پر دردسرتر از شرایط معمولی خواهد بود، حمل زخمی به هنگام عقب نشینی در چنین شرایطی کاری آسان نخواهد بود. دوم مهمات ذخیره‌ی ما بسیار اندک بود و باید در استفاده‌ی غیر لازم در چنین جنگ طولانی و جبهه‌ای بطور جدی پرهیز کنیم. همه باید این مسئله را درک و رعایت کنند. درگیری ادامه داشت. نزدیک ساعت یازده ظهر بود که برای بار دوم دشمن یک حمله بسیار سنگین تری را به ما برای ورود به روستا شروع نمود. هم‌زمان با این

حمله مواضع ما را با اسلحه های سنگین نوع کاتیوشا بخصوص بلندی های سرخ کوه را که می دانست ما در آنجا مستقر هستیم در فاصله ی زمانی کوتاه مرتب می کوبید. چاره ای جز این نداشیم که به هر قیمتی از دستیابی دشمن به آبادی جلوگیری کنیم.

خوشبختانه به دلیل استحکامات و موقعیت برتر ما برجاده و دره ای که به روستا منتهی میشد، بدون تلفات دومین حمله ی سنگین را نیز در هم شکستیم و آنها را وادار به عقب نشینی نمودیم. روحیه نیروهای ما بسیار بالا و در اوج فداکاری و رزمندگی صفحات پرافتخاری را برای خود ثبت می کردند. اما من در ته دل بسیار نگران از دادن تلفات بودم چرا که هنوز روز بسیار طولانی را در مقابل خود داشتیم. در فکر عقب نشینی و مسیر آن پس از این همه خستگی نیروهای مان و خلاصه مسائلی از این قبیل بودم. نزدیک ساعت یک بعداز ظهر بود خبر رسید که دشمن در دو مسیر دیگر از طرف منطقه بیساران که هنوز چند ساعتی از ما دور بود و مسیر روستاهای هه شه میز و اطراف در حال پیشروی هستند. حضور و تسلط دشمن بر بلندی های مشرف بر منطقه کلاتی می توانست ما را تحت فشار بیشتری بگذارد. ارزیابی ما این بود که دشمن پیش بینی این گونه مقاومت ما در روستای کلاتی را به هیچ وجه نکرده بود. بیشتر روی محاصره ما در اوپهنگ و مقاومت در آنجا حساب کرده بود. مردم روستاهای اوپهنگ و کلاتی بدون اینکه ترسی به دل راه بدهند با دلسوزی و فداکاری زیادی غذا و آب و دیگر وسایل لازم را برای نیروهای ما به سنگرهای شان در نقاط مختلف می رساندند. تعدادی از آنها هم که اسلحه داشتند اما پ.م نبودند در حفاظت از بلندی های اطراف با ما هم کاری می کردند. جنگ و توپ باران کماکان بشدت ادامه داشت. ساعت چهار بعداز ظهر دشمن آخرین تلاش خود را قبل از تاریکی هوا برای ورود به کلاتی شروع کرد. نیروهای جبهه ی هه شه میز هم به بلندی های بالای روستای کلاتی نزدیک شده بودند و با اسلحه ی دوربرد قناسه ما را در داخل آبادی تحت فشار گذاشته بودند. اما واحدهای تأمین حفاظتی ما که در بلندی های روبروی آنها مستقر بودند، امکان پیشروی و نزدیکتر شدن بیشتر به آنها به روستا را نمی دادند. در این تک تیراندازی ها دو نفر زخمی سطحی داشتیم و در درگیری سومین تعرض آنها در مسیر جاده پایین آبادی دچار تلفات و خسارت شدیم دو نفر از یاران وفادار و رزمندگان شجاع کومه له (منصور پاوه و شوان کرمانشاه) جان باختند آنها با فداکاری و جان فشانی کم نظیر خود سومین تلاش پیشروی دشمن را به روستا سد کردند و مانع دسترسی به آنجا گردیدند. هوا روبره تاریکی میرفت و ما در فکر عقب نشینی بودیم. دشمن از مسیر بیساران به اطراف روستای اوپهنگ رسیده بود. ما کلیه نیروها را که با تعدادی خانواده پ.م و مردم روستاهای منطقه بیش از ۲۵۰ نفر می شدیم به داخل آبادی کلاتی فراخواندیم تا آنها را برای یک عقب نشینی سخت آماده سازیم. تمام مسیرها در دست دشمن بود. محل عقب نشینی ما آن طرف جاده سنندج - مریوان به طرف منطقه سارال بود. ضمن یک جلسه کوتاه و فوری برای فرماندهان و توجیه آنها خصوصی با توفیق الیاسی صحبت نمودم وی تنها فرماندهی مناسب برای مأموریت بسیار حساسی بود که در نظر بود، که با اطمینان خاطر به وی بسپارم. از او پرسیدم با توجه به شناخت بسیار دقیقی که وی در نتیجه کار و فعالیت چندین ساله از منطقه پیدا نموده بود کدام راه و مسیر را مناسب میدانند. او در جواب گفت تمام مسیرهایی که به آن طرف جاده منتهی میشود، ممکن است دشمن آنها را مسدود و در آنها کمین گذاری کرده باشد. هیچ مسیر بدون خطری وجود ندارد. در ادامه گفت ما باید این را بدانیم که این عقب نشینی کار ساده و آسانی نیست. از وی سؤال کردم می توانید مسیری را به من بگوئید که کس دیگری غیر از خود وی آنرا بلد و شناسایی کامل از آن داشته باشد؟ در ادامه به وی گفتم شما باید همراه پنج نفر که خودت انتخاب کنید با بیسم حداقل هزار متر فاصله با کاروان در جلو و با احتیاط کامل آرام حرکت کنید. کس دیگری که مثل شما همان مسیر را کاملاً بلد باشد همراه کاروان بدنبال شما حرکت کند. او یکی از فرماندهان واحدهای خود به اسم شریف بیساران را انتخاب و معرفی نمود. ما سه نفری

صحبت کوتاهی کردیم ویسسیم‌های کوچک تماس‌مان را تنظیم کردیم. من میبایستی مستقیماً در جریان جزئیات صحبت‌های آنها در مسیر باشم، تا با پیش آمدن هر اتفاقی بتوانم تصمیم‌گیری کنم. در جهت همان مسیری که دشمن حمله کرده بود با کمی فاصله از جاده و مسیر آنها، ما مسافت ۲ تا ۳ ساعت راه را با رعایت احتیاط تا صبح پیمودیم. آخرین نفرات‌مان را از جاده سندج - مریوان با روشن شدن کامل هوا عبور دادیم.

از اینکه بدون درگیری این مسیر پرخطر را طی کرده بودیم، با وجود خستگی مفرط خیلی راضی بودم. توفیق الیاسی و شریف یعقوبی نقش مهمی در این عقب‌نشینی ایفا نمودند. اما خطر هنوز رفع نشده بود. با روشن شدن هوا دشمن متوجه مسیر و محل عقب‌نشینی ما شد و بلافاصله از زمین و همزمان از هوا بوسیله هلی‌کوپتر به ما حمله نمود. جنگ بسیار سختی دوباره به ما تحمیل شد. با وجود خستگی زیاد اما چنان با آنها از نزدیک درگیر جنگ شده بودیم که عملاً نیروی هوایی آنها بی‌خاصیت و ختنی شده بود. تا نزدیکی‌های بعدازظهر با آنها درگیر بودیم تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند و ۱۱ یازده نفرشان را اسیر کردیم و همراه خود آوردیم و بدون تلفات از منطقه دور شدیم. طی این مدت هیچ‌گونه تماسی با هیچ‌جایی نداشتیم. در شروع درگیری به کمیته جنوب و ک.م پیام داده بودیم که دشمن به منطقه حمله نموده امکان تماس نخواهیم داشت. بدین‌گونه ما پس از ۴۸ ساعت جنگ و محاصره و درگیری به نزد کمیته جنوب در منطقه‌ی سارال رسیدیم. اسیرها را پس از دو روز آزاد کردیم. طبق اطلاعات بعدی معلوم شد که تعداد نیروهای دشمن در هر سه جبهه بیش از سه هزار نفر بوده و هدف اصلی آنها محاصره ما در روستای اویهنک و زدن ضربه کاری به نیروهای ما در آنجا بود. با عقب‌نشینی ما کل منطقه ژاوه‌رود برای همیشه به اشغال دشمن درآمد، اما فعالیت نیروی پ.م کومه له در آنجا نه تنها پایان نیافت بلکه صرف نظر از اینکه دشمن پایگاه و مقرهای زیادی دایر نموده بود بطورمدام سال‌ها در این منطقه اشغال شده در میان مردم منطقه حضور پیدا کردند و در چندین مورد هم مقر و پایگاه‌های نظامی آنها را نیز تصرف نمودند.

اعزام برای معالجه

مدت دوسال یعنی از بهار سال ۶۰ تا بهار ۶۲ من خارج از مریوان در منطقه جنوب در مأموریت و موقعیت‌های مختلف کار کردم. گرچه در اوایل با انتقال از مریوان زیاد راضی نبودم اما مدت دو سال فوق‌با همه سختی‌هایش یکی از دوران‌های ثمربخش و پرآزمون فعالیت سیاسی‌ام بود و از لحاظ شخصی برایم بسیار لذت‌بخش بود. وضعیت جسمی مطلوبی نداشتیم. پس از دو سال استخوان‌های دستم هنوز جوش نخورده بود. میچ دستم تنها از طریق پلاتین‌های درون آن نگه‌داشته میشد و طی این مدت طولانی من همیشه نوعی درد احساس می‌کردم. با توجه به شرایط ویژه‌ای که در آن قرار داشتیم و ضرورت حضور در آنجا تلاش می‌کردم با آن بسازم.

پس از عقب‌نشینی از منطقه ژاوه‌رود با کمیته منطقه جنوب جلساتی برگزار کردیم. ع. ایلخانی‌زاده و م. شافعی از اعضای این کمیته هردو ازدوستان دیرین من بودند. آشنایی با شافعی به دوران زندان برمی‌گشت. عمر را هم از همان روزهای بعداز قیام می‌شناختم و در کنفرانس‌های سازمان با وی بیشتر آشنا شده بودم. وقتی در تشکیلات علنی کار و مسئولیت بعهده گرفت دوستی ما بیشتر شد. آمدن آنها به جنوب تأثیر بسیار خوب و مثبتی را بدنبال داشت پس از بررسی و ارزیابی از فعالیت‌های آن دوره بویژه بعداز تخلیه منطقه ژاوه‌رود در فکر آرایش دادن و سازماندهی مجدد نیروها بودند. به من گفتند که در نظر ندارند مرا در جنوب سازماندهی کنند

پیشنهاد کردند همراه آنها به کمیته مرکزی که تازه از بوکان به منطقه آلان سردشت نقل مکان کرده بود بروم. استدلال آنها در درجه نخست اعزام برای معالجه دستم بود که می‌بایستی دوباره عمل جراحی روی آن انجام بگیرد. هم‌زمان مسائلی در رابطه با تدارک برگزاری کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران در پیش بود که ک.م و کمیته تدارک کنگره تعدادی از کادرها را برای شرکت در آن در نظر گرفته بودند. من با پیشنهاد آنها مخالفتی نکردم و پس از یک هفته پیاده روی همراه عمر و جمیله همسرش و شب‌بو دختر کوچک و نازنین آنها، که سال‌ها بعد در تصادف ماشین در سن نوجوانی جانش را از دست داد، به منطقه آلان سردشت رسیدیم. این را همین‌جا بگویم که این موجود کوچولو که فکر کنم کمتر از دو سالش بود و در این مسافت طولانی همراه ما بود انس و دوستی بسیار نزدیکی با من برقرار کرده بود. او دوست داشت مرتب به سیبل‌هایم که در آن‌زمان پر پشت هم بودند چنگ بیندازد که بعضی اوقات اشک چشمانم را درمیآورد، من هم جلو چشم پدرش به وی کلمه‌ای شبیه پدرسوخته را بکار می‌بردم. پدرش هم تنها بجز تبسم و لبخند چیزی نمی‌گفت. مرگ شب‌بو چنان مرا متأثر کرد که هنوز هم نتوانسته‌ام یاد و خاطره‌ی آن دوران و سفر همراه با او را فراموش کنم.

در آنجا و در آن هنگام مباحث بسیار گرم و داغی پیرامون تشکیل حزب در جریان بود و همگی به آن روزها همچون حرکتی سرنوشت‌ساز تاریخی می‌نگریستیم، که آینده بسیار پر بارتر و درخشان‌تری برای فعالیت‌هایمان بگشاید. صحبت‌ها و دیالوگ‌های-مان پر از امید بودند. شور و هیجان. بحث‌های آن‌زمان و در آن شرایط وصف‌ناپذیر هستند چرا که تشکیل حزب کمونیست ایران آرزوی دیرینه همه‌ی ما بود.

عمل جراحی در بغداد

در آن‌زمان هنوز مدت زیادی از برقراری ارتباط رسمی ما با دولت عراق نگذشته بود. یکی از دلایل ضرورت چنین ارتباطی استفاده از امکانات پزشکی برای زخمی‌هایمان بود. من که زمانی در مریوان مخالف سرسخت ارتباط و گرفتن کمک از دولت عراق بودم اینک به ضرورت چنین ارتباطی واقف گشته بودم. ولی هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم که خود نیز روزی نیاز به استفاده از چنین کمکی بشوم. کمیته‌ای برای پیش‌برد این روابط و کارهای مربوط آن به اسم "آسوس" تحت کنترل و هدایت مستقیم ک.م سازماندهی شده بود. سید حسن شمس‌ی و کیهان فرزند همراه با چند نفر دیگر وظایف محوله را پیش می‌بردند. با تصمیم ک.م من همراه کیهان و سید حسن ابتدا به سلیمانیه و سپس به بغداد برای عمل جراحی فرستاده شدم و در یکی از بیمارستان‌های بغداد شخصی به اسم دکتر سبحان النوری یک جراح ماهر و مشهور عراقی روی دستم دوباره عمل جراحی صورت داد. این بار از استخوان‌های دو طرف کمرم دو قطعه کوچک برداشت و در بین استخوان‌های شکسته‌ی دستم همراه با پلاتین‌های جدید گذاشت. این نتیجه کاری بود که او برایم انجام داد تمام تابستان با گرمای ۴۰ درجه من دستم در گچ بود. در بغداد طاقت نیاوردم و احتیاج به ماندن در آنجا هم نبود، به سلیمانیه برگشتم در آن هنگام مسئول مقر سلیمانیه فریدون دارایی بود. فریدون که خود قبلاً از ناحیه پا زخمی شده بود موقتاً بعنوان عضو کمیته آسوس مسئولیت آنجا را پذیرفته بود. شروع آشنایی با وی در آنجا موجب ایجاد روابط بسیار نزدیک و دوستانه و همیشگی بین ما گردید.

شرکت در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران

تابستان بسیار گرمی بود اما گرمتر از آن مباحثی بود که در صفوف ما پیرامون تشکیل حکا وجود داشت. ظاهراً کسی مخالف تشکیل حزب نبود. اما نگرانی در مورد سرنوشت و آینده کومه‌له سئوالی بود که از جانب بسیاری مطرح می‌شد. خیلی‌ها تجربه حزب توده و حزب شیوعی عراق را به میان می‌کشیدند، که اگر کومه‌له باقی نماند جنبش کردستان چگونه رهبری و پیش برده میشود. آیا این امر توسط یک حزب سراسری ممکن است؟ این نوع بحث‌ها بیشتر در صفوف پایین تشکیلات در میان پ.م مطرح میشدند. ولی از طرح چنین سئوالاتی می‌شد فهمید که کومه‌له و جنبش در کردستان و مبارزات آنها چه پیوند عمیق و از چه ویژگی خاصی برخوردار است. این ویژگی را کسی نمی‌توانست نادیده بگیرد، برخورد درست و راه حل مناسب برای آن به مسئله و مشغله جدی برای ما خصوصاً کمیته تدارک تبدیل گشته بود. اما مباحث میان کادرهایی که سابقه سیاسی چپ و مارکسیستی داشتند روی رابطه و پیوند این حزب با طبقه کارگر بویژه در دیگر نقاط ایران بجز کردستان متمرکز بود. تا آنجا که به کردستان مربوط میشد کومه‌له به اندازه کافی در میان کارگران کردستان از نفوذ و اعتبار برخوردار بود، مشکل خارج کردستان بود. چنین استدلال میشد که جریانی که ما با آن داریم حزب رامی‌سازیم از چنین موقعیتی برخوردار نیست. استدلالی که ما در مقابل چنین سئوالی می‌کردیم این بود که به فرض درست بودن چنین ارزیابی‌ای هم، راه درست‌تر و مفیدتر این است که ما به شیوه متشکل برای رفع آن بکوشیم؛ چنین استدلالی منطقی بود و بسیاری را متقاعد می‌ساخت. هنگام طرح چنین مباحثی من بیاد صحبت‌های فواد می‌افتم که معتقد بود اتحاد تنها برسر مسائل نظری و برنامه‌ای کافی نیست بلکه مهمتر از آن نزدیکی و همکاری در پروسه مبارزه اجتماعی و طبقاتی و هم‌سویی در تأثیرگذاری روی حرکت‌ها و اعتراضات اجتماعی آن فاکتور و معیار اساسی و مهمتری است که باید در اتحاد با هر جریانی مبنای مورد توجه ما قرار بگیرند. من قبلاً این بحث‌ها را با تنی چند از ک.م از جمله دکتر جعفر شفیعی که عضو کمیته تدارک هم بود مطرح و روی آنها بحث کرده بودم. در آن هنگام استدلال مجاب‌کننده برای ما این بود که جدا از تکیه روی مسائل نظری و برنامه‌ای - در آن هنگام برنامه حلقه اصلی برای تشکیل حزب شمرده میشد و توافق کامل روی آن بوجود آمده بود - در دنیای واقعی وجود امک و دیگر فعالین منفرد چپ و شرکت و حضورشان در کنار ما در جنبش کردستان و هم‌سنگر و هم‌راه با ما در یک جبهه علیه رژیم تا حدود زیادی منطقی، و درستی این وحدت را جلوه میداد و کسی نمی‌توانست منکر آن باشد. درجه نفوذ اجتماعی در یک محیط دیکتاتور زده و مستبد هم پراحتی قابل‌سنجش نبود. با وجود همه‌ی این‌ها، کارگری و اجتماعی نبودن حزب در مناطق خارج از کردستان چیزی نبود که در همان ابتدای تشکیل حزب کسی آنرا انکار نموده باشد. نکته‌ی تراژیک قضیه در اینجا این بود که خود همین مسئله که سال‌ها در صفوف ما رویش جدل و بحث شد. در نهایت عدم موفقیت در کارگری کردن حزب یا به عبارت دیگر موضوع غیر کارگری و غیر اجتماعی بودن حزب در ابعاد سراسری یکی از دلایل و بهانه و سوژه‌ی اصلی انشعاب در آن گردید. یکی از دلایل موجه در اوایل در مقابل کم بودن نفوذ حزب این بود که گفته می‌شد: که این حزب کادرها است. حزب پیشروان و انقلابیون و مارکسیست‌لنینست‌های باورمند که سال‌ها مبارزه‌ی سیاسی پشت سر خود دارند، از سابقه و اعتبار زیادی بهره‌مند هستند. البته آموزه‌های بی‌شماری در این مورد هم از لنین کم نبودند که برای ساختن حزب الزاماً معیار درجه اجتماعی بودن شاخص تعیین‌کننده نیست.

بالأخره در اواسط شهریور ماه سال ۶۲ این حزب کنگره مؤسس خود را در روستای مرزی "میشکپه" بست. روستایی که تا آن هنگام شاید کسی نامش را نشنیده بود؛ اما پس از آن دوست و دشمن از آن اسم می‌بردند. روزهای تاریخی شورانگیزی بودند. من

در آن هنگام دستم در گچ بود و هنوز استخوان‌های آن ترمیم نیافته بودند. اما مگر میشد از چنین روزها و چنین حرکت بزرگ تاریخی‌ای صرف نظر کرد؟! تعداد بیش از ۳۰ نفر از انقلابیون مارکسیست که راه دشوار و سخت و خونینی را تا اینجا طی کرده بودند و تجارب بسیار غنی و گرانبهایی در توشه خود داشتند. هر کدام از گوشه و کنار این سرزمین پهناور، آرمان‌های مشترک آنها را در این نقطه پرت و دور افتاده به دورهم جمع و گرد آورده بود تا ابزار کارآمد و سیقل زده‌ای را برای آینده‌ی مبارزه مشترک خود بسازند ابزار و وسیله‌ای برای دستیابی و تحقق آرمان‌ها و اهداف بزرگشان که چیزی جز رسیدن به یک نظام اجتماعی که در آن استعمار انسان از انسان محلی از اعراب نداشته باشد، نبود.

شرکت کنندگان در کنگره مؤسس ۳۱ نفر بودند که به ترتیب الفبا عبارت بودند از:

ابراهیم علیزاده - ایرج آذرین - ایرج فرزاد - جعفر شفیعی - جواد مشکی - حسین مرایگی - حمید تقوایی - حبیب فرزاد - خسرو داور - خسرو رشیدیان - رضا مقدم - رحمان حسین زاده - رحمان سپهری - سیامک مدرسی - ساعد وطندوست - شریف شاکری - شعیب زکریایی - صدیق کمانگر - عثمان روشن توده - عبدالله دارابی - عبدالله مهتدی - عمر ایلخانی زاده - غلام کشاورز - فاروق بابامیری - فرهاد اردلان - کورش مدرسی - کاظم نیکخواه - مظفر محمدی - منصور حکمت - ناصر جاوید - هاشم رضایی

چند نفر زیر در کنگره نتوانستند شرکت کنند:

محمد شافعی، طاهر خالدی، محسن رحیمی، رحمان ارغوانی، یک نفر به اسم مستعار "شهرام" از تشکیلات مخفی.



کنگره مؤسس حکا تابستان ۱۳۶۲

امروز وقتی به این تاریخ و این گذشته برمگردم و به آن نگاه می‌کنم صرف نظر از اینکه من اساساً تشکیل حزب کمونیست کردستان را پس از کنگره دوم برای جریان چپ و کومه‌له در کردستان واقع‌بینانه‌تر و هم‌کاری و هماهنگی با نیروهای چپ

سراسری در پیش‌برد امر مبارزه‌ی مشترک را از مسیر دیگر مناسب‌تر و درست‌تر می‌دانم؛ اما در نفس کاری که انجام دادیم نه تنها مردد نیستم، بلکه آنرا از جمله کارهای بزرگی می‌دانم که تأثیرات بسیار زیادی بر جنبش چپ گذاشت. بخصوص در آن شرایط که چپ در سراسر ایران مورد تعرض وحشیانه قرار گرفته بود و از هر لحاظ به نقطه امید و تحولی تبدیل گشت. این حزب توانست در یک مقطع تاریخی چپ دوران خود را نمایندگی کند و به بزرگترین جریان کمونیستی نه تنها در ایران بلکه در کل منطقه تبدیل شود. اگر از بعد داخلی و مخفی این حزب بگذریم تنها در سطح علنی سازمان و احزاب کوچک و بزرگی که از این حزب جدا شدند و فاصله گرفتند تا صدها و شاید هزاران کادر و فعال منفردی که زمانی فعالین این حزب بودند و در اقصی نقاط کشورهای جهان پراکنده شده‌اند را در نظر بگیرید، می‌تواند از بزرگی این حزب در آن دوران برای کسی جای شک و تردید باقی نگذارد.

صحبت از کمبود و ایرادهای آن بجای خود که کم هم نبودند اما مگر میشود و واقع بینانه است که تصور کرد در آن شرایط بسیار سخت و پیچیده با آن همه دشمنان هار و درنده‌ای که ما را احاطه نموده بودند مبارزه کرد و کم‌بودی نداشت؟ کم بود این حزب نه در کوچک بودن آن، بلکه اشکال در سیاست‌های متفاوت و متضادی بود که در رهبری در پیش گرفته شدند. راه حل - های مختلف و تصمیمات نادرستی بود که اتفاقاً در شرایط و مقطعی که بیش از هر زمانی دیگر حزب به یک پارچگی برای روبرو شدن با شرایط نامساعد و بسیار سختی که با آن روبرو گشته بود، نیاز به وحدت داشت. سیاست‌هایی که سودی به هیچ کس و جریان متعاقب نرساند. همه در آن ضرر مند شدند. جنبش چپ و کمونیستی در سطح ایران و خصوصاً جنبش چپ در کردستان را برای سال‌های متمادی دچار تشتت و بحران کرد و لطامات بزرگی به آن وارد ساخت من پیرامون دلایل وریشه‌های انشعاب در حکا همراه با دیدگاه و نظرات خودم در این زمینه به این بحث برمیگردم.

حمله‌ی رژیم به آلان سردشت

بیشتر مناطق کردستان به اشغال نیروهای رژیم درآمده بود. منطقه‌ی آلان سردشت یکی از مناطق معدودی بود که هنوز اشغال نشده بود و به علت وضعیت جغرافیایی سخت و قرار داشتن آن در مرز با کردستان عراق مرکزیت سازمان‌های سیاسی از جمله کومه‌له و حزب دموکرات در این منطقه مستقر بودند. تعرض نیروهای رژیم به این منطقه دور از انتظار نبود. با وجود این تخلیه آن نه از جانب ما و نه سازمان‌های دیگر از جمله حدکا مطرح نبود و می‌بایستی تا لحظه‌ی آخر از آنجا استفاده میشد. بجز ارگان‌های ستادی و مرکزی، رادیو کومه‌له هم در آنجا برنامه‌های روزانه‌ی خود را رو به کردستان و سراسر ایران پخش می‌کرد. تضمین ادامه کاری این فرستنده رادیویی برای فعالیت‌های ما از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار بود. به همین دلیل همیشه نیروی لازم برای حفاظت از مرکزیت و این دستگاه تبلیغی مهم، در این منطقه داشتیم. هر چند این منطقه برای حزب دموکرات هم مهم و حیاتی بود با وجود این هیچ برنامه‌ی مشترکی برای حفظ آن در دستور کار نبود. مناسبات حدکا با ما اصلاً خوب نبود و ظاهراً تشکیل حزب کمونیست ایران هم آنها را به نوعی وادار به غضب بیشتر در روابط با ما ساخته بود.

در روزهای اوایل پاییز سال ۶۲ بود که خبر حمله‌ی رژیم به منطقه آلان در رادیو کومه‌له پخش گردید. در آن هنگام من در شهر سلیمانیه عراق مشغول گذراندن آخرین روزهای معالجه‌ی دستم بودم و فکر کنم روز دوم یا سوم جنگ بود که از طرف مرکزیت کومه‌له پیامی به من رسید و خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم. گنج دستم را باز کردند و بلافاصله حرکت کردم. در مسیر راه برایم معلوم شد که فرمانده جنگ آلان مینه حسامی بر اثر اشتباه خودش به هنگام پرتاب خمپاره بطرف دشمن زخمی شده است.

حدس زدم که احتمالاً فراخواندن من برای شرکت در دفاع از منطقه‌ی آلان باشد. با رسیدن به آنجا مستقیم مأموریت فرماندهی جنگ از طرف ک.م. کومه‌له به من سپرده شد. من شناخت کمی از منطقه داشتم و نیروهای ما هم شامل دو بخش بودند. تعدادی از آنها از منطقه‌ی جنوب کردستان بودند که شناخت لازم از آنها را داشتم. تعداد دیگر ترکیبی از مناطق مکریان و نیروی پراکنده و مرکب از بانه و سردشت و پیرانشهر بودند که بسیار کم می‌شناختم و قبلاً با آنها از نزدیک کار نکرده بودم. این تا حدودی انجام مأموریت را برایم دشوار می‌کرد. هدف ما ممانعت از پیشروی دشمن به هر قیمت نبود چرا که امکان چنین کاری یعنی جلوگیری از اشغال منطقه با نیروی کمی که ما داشتیم در نهایت مقدور نبود. هدف ما در عوض این بود که اشغال منطقه را هر چند روزی که ممکن باشد به تأخیر بیندازیم تا امکان کامل تخلیه رادیو و دیگر ارگانهای ستادی فراهم و ممکن شود. ما در دو جبهه با دشمن درگیر بودیم یکی در بلندی‌های مشرف بر کل منطقه به اسم "هومل"، دیگری در "گرویس" که هدف دشمن با حمله گازانبری قصد وارد شدن به روستای بزرگ "بیژوی" را داشت، که مرکز آلان محسوب می‌شد. واحدهای جنوب در جبهه‌ی هومل و نیروی مکریان در جبهه گرویس درگیر بودند. قبل از من جنگ بسیار سخت و رودروئی با دشمن پیش برده بودند و ضربات سنگینی به آنها وارد آورده بودند. اما متأسفانه ما هم در هر دو جبهه بویژه در بلندی‌های هومل دچار تلفات و خسارت شده و چند نفر از رفقای ما بیشتر از واحد کامیاران جان باخته بودند. به همین جهت من در ادامه‌ی جنگ می‌بایستی با رعایت احتیاط بسیار زیادی از تلفات بیشتر پرهیز کنم. با این حال پ.م. کومه‌له با مقاومت و با فداکاری به مدت چند روز دیگر زیر آتش کاتیوشا و دیگر اسلحه‌های سنگین با وارد ساختن ضربات بیشتر بر دشمن از دسترسی آنها به منطقه جلوگیری کردند. پس از یک هفته مقاومت شجاعانه و کم نظیر پ.م. کومه‌له از منطقه‌ی آلان سردشت با تخلیه نیروهای ما و حزب دموکرات که در جبهه‌ی دیگری بدون ارتباط و هماهنگی همدیگر به جنگ پرداخته بودند این منطقه هم، به اشغال نیروهای سپاه و بسیج درآمد. با وجود این که در منطقه سردشت نفوذ حزب دموکرات از ما زیادتر بود و نیروی مسلح آنها قابل قیاس با ما نبود اما جنگ و مقاومت و فداکاری نیروی پ.م. کومه‌له انعکاس بسیار بیشتری پیدا کرد.

انتقال رهبری به کردستان عراق

با اشغال آلان سردشت دیگر منطقه‌ای در کردستان ایران نمانده بود که ما به آنجا عقب نشینی کنیم. ناچاراً برای اولین بار نیروهای ما به خاک کردستان عراق عقب نشینی کردند. این مسئله بدون اطلاع دولت عراق و اتحادیه میهنی ممکن نبود. قبلاً هیئت‌هایی بدین منظور به نزد آنها رفته بودند و مخالفتی با استقرار ما از طرف هیچ کدام انجام نگرفت. اما دولت عراق تلاش زیادی نمود که ما در مناطق تحت تسلط اتحادیه میهنی یا به قول آنها "مخربین" اردوگاه نداشته باشیم و در مناطقی باشیم که دولت عراق کنترل کافی بر آنها دارد. کمیته مرکزی کومه‌له در تصمیم‌گیری پیرامون این مسئله سیاستی را انتخاب کرد که در تمام سال‌های حضور ما در کردستان عراق همیشه ناظر بر کار و حضور نیروهای ما در آنجا بود و آن اینکه تا آنجا که برای ما مقدور باشد نیروهای ما در مرزها مستقر باشند و از رفتن به مناطق عمقی‌تر پرهیز کنیم. همزمان اگر امکان داشتیم در مناطقی اردوگاه بزنیم که تحت کنترل نیروهای اپوزسیون کرد و مشخص‌تر اتحادیه میهنی باشند. این سیاست البته به آسانی پیش نرفت و مصائب و زیان‌های زیادی برای ما بدنبال داشت مسئله فوق همراه با سیاست ما در قبال جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن این جنگ و عدم پشتیبانی از دو طرف

جنگ موجب گردید که جریان ما هیچ وقت در این جنگ احساس امنیت نکند و بارها اردوگاه‌های ما از جانب هردو دولت ایران و عراق مورد بمباران قرار بگیرد که بعداً و در جای خود به آنها خواهم پرداخت.

منطقه ای که ما به آنجا عقب نشینی کردیم "شینکاو" نام داشت. منطقه‌ای ممنوعه که روستاهای آن همگی تخریب و از سکنه خالی بودند. فرماندهی همه‌ی نیروهای نظامی در آنجا عملاً بعهده من واگذار شده بود. چند روز اول فقط استراحت کردیم و وضعیت خوبی بخصوص از لحاظ تدارکاتی نداشتیم. در آن شرایط فکر میکردم مأموریت من موقت بوده و تمام شده است و بزودی کارها به کس دیگری سپرده خواهد شد. اما برخلاف تصور من که در جلسه‌ای تصمیم گرفته بودند که اکثر نیروها همراه با تعداد زیادی افراد متفرقه را به پشت جبهه دشمن یعنی داخل خاک ایران بفرستند و این مأموریت دوباره به من محول گردید. بدون تعیین هیچ گونه برنامه‌ی مشخصی حدود ۱۵۰ نفر را به من سپردند که همراه آنها به داخل خاک ایران برگردیم. نیروئی متشکل از پ.م نواحی مکریان، پیرانشهر، سردشت و تعدادی افراد متفرقه دیگر بودند. چنین تصمیم فوری و کمتر حساب شده‌ای بنظر میرسید قبل از هر چیز به دلیل مشکل عدم توانایی در تأمین تدارکات نیروی زیادی بود که در یک محوطه‌ی ناشناس و غیرمسکونی ناچاراً با امکانات بسیار محدود در آنجا تجمع یافته بود. من مخالفتی نکردم.

برگشتن به داخل ایران همراه با چنین نیروی زیادی امکان عبور از منطقه آلان سردشت که تازه اشغال شده بود غیرممکن بود و بایستی از منطقه آلان عراق که خالی از سکنه و مین گذاری شده بود؛ پیاده به بانه و از آنجا از مرز گذشته خود را به منطقه اطراف سیسر می‌رساندیم. در این مسیر سخت و طولانی ما گرسنگی زیادی کشیدیم. در این فاصله ما هیچ غذایی نخورده بودیم. تنها خوراک ما تعداد بسیار کم و محدود کنسرو ماهی بود که همراه داشتیم همراه با آن انگور باغ‌های آنجا بود که بعلت ممنوعیت برگشتن مردم به آنجا دست نخورده باقی مانده بود که با مصرف آن تعداد زیادی را مریض کرده بود. پس از دو روز پیاده روی اولین روستایی که در بانه به آن رسیدیم "چومان" نام داشت. یک پایگاه بزرگ نظامی درست در بالای تپه‌ای مشرف بر آبادی مستقر بود و به همین دلیل در روز روشن نمی‌توانستیم به آنجا برویم. قبل از تاریکی هوا و رفتن به آنجا من یکی از کادرهای سقز به اسم رئوف بابایی که انسانی بسیار خوش مشرب و در عین حال توانایی بود همراه یک نفر دیگر را بدون اسلحه به آبادی و نزد شورای چومان فرستادم تا در مورد وضعیت اسفبار ما با آنها از نزدیک صحبت کند. پول همراه داشتیم به آنها دادم تا در اختیار شورا بگذارد، تا با خرید مقداری آرد و برنج و احتمالاً تهیه گوشت و تقسیم آن به همه‌ی خانه‌ها از آنها بخواهد هرخانه برای حداقل ده نفر غذا تهیه کند. تأکید کردم که به هیچ وجه نباید پایگاه خبر پیدا کند چرا که در چنین حالتی در صورت رخ دادن یک درگیری، خود مردم آنجا هم دچار صدمات زیادی خواهند گردید. رئوف مأموریت فوق را بسیار عالی انجام داد و ما شب به آرامی وارد روستا شدیم. بدون هیچ اتفاقی بعد از صرف غذا و تشکر و قدردانی از این همه زحمت و فداکاری مردم ما آنجا را ترک و به مسیر راهمان ادامه دادیم و پس از چند روز به کوه‌های اطراف سیسر رسیدیم.

مسئولیت منطقه - سه رسنور

"سه رسنور" نامی بود که کومه‌له برای نواحی بانه، سردشت و پیرانشهر انتخاب نموده بود و معنای کوردی آن به مناطق مرزی اطلاق میشود. کومه‌له در چارت سازمان تشکیلات علنی خود را به چند منطقه تقسیم کرده بود. جنوب و مکریان و سرسنور سه منطقه‌ی اصلی بودند که توسط کمیته منطقه اداره و رهبری می‌شدند و معمولاً یکی از اعضای ک.م در رأس این کمیته‌ها قرار

داشت. مسئول منطقه "سه رسنور" ساعد وطن دوست بود. همزمان با اعزام و مأموریت من به این منطقه ایشان برای شرکت در پلنوم به نزد ک.م. برگشتند. و پس از رفتن وی مرکزیت سازمان طی پیامی مسئولیت این منطقه را موقتاً بعهده من گذارد و همزمان تصمیم خود را به نواحی مذکور هم اطلاع داد. پس از خارج شدنم از تشکیلات مریوان من عادت کرده بودم به هر کجا و هر مأموریتی که تشکیلات لازم و ضروری تشخیص دهد مخالفتی نکنم. این بار مأموریت فوق از مأموریت‌های گذشته پیچیده تر و دشوارتر بنظر آمد. شناخت اندکی از تشکیلات آنجا داشتم و از منطقه و از وضعیت و شرایط مردم در آنجا اطلاعات بسیار کمی داشتم. هر سه نواحی فوق مشکلاتی هر چند کوچک اما خاص خود را داشتند در سردشت اختلاف بین عناصر زحمتکش و روشنفکر درست شده بود. چیزی نمانده بود که علیه همدیگر سنگر بگیرند. در ناحیه بانه تعداد کمی از کادرها و پ.م آنجا به عنوان اعتراض به تشکیلات یا کمیته ناحیه خود واحدهای نظامی را رها نموده و با اسلحه در خانه‌ها و روستاهای چند خانه‌واری که به کوردی به آن "کوخ" گفته می‌شد، پراکنده شده بودند، تنها و یا دو تا سه نفری حاضر به رعایت دیسپلین تشکیلات نبودند. در ناحیه پیرانشهر کمی وضعیت آرامتر بود ولی در آنجا مشکل اصلی فعالیت ما حدکا بود که برای حضور ما در منطقه ایجاد مشکل می‌نمود و عملاً تشکیلات ما اغلب از موضوع کار و فعالیتش دور بود با وجود همه‌ی اینها من طی مدتی بسیار کوتاه متوجه شدم که فعالیت تشکیلات ما در این منطقه با چه دشواری‌های زیادی در قیاس با جنوب روبرو بود. کادرها و فعالین و پ.م ما در این مناطق باید از انسان‌های سرسخت و بسیار با اراده و مقاومی باشند که هم در مقابل ج.اسلامی و هم فشارها و حتی قلدری‌های حدکا که در منطقه دست بالا را داشت بایستند. از این لحاظ واقعاً کادرها و فعالین این نواحی انسان‌های بسیار قابل اعتماد و از کارا کتر ویژه و برجسته‌ای برخوردار بودند.

در شروع کار جلساتی برگزار شد، مشکلات و مسائل همه مطرح شدند اما من می‌دانستم راه حل تنها گرفتن جلسه و تحلیل و بررسی این مشکلات نیست. من راه حل اصلی را در دراز مدت گسترش فعالیت‌های مان در میان مردم و در کوتاه مدت تحرک نظامی و حضوری مؤثر و قدرتمند میدیدم. از ک.م درخواست نیروی کمکی کردم و با اعزام واحدی از نیروهای جنوب موافقت شد. در مدت زمانی کوتاه در منطقه‌ی اطراف ربط و سردشت و بخصوص در جاده بین بانه سردشت عملیات‌های زیادی سازمان دادیم بطوریکه رژیم بیش از این ما را تحمل نکرد و حمله بسیار گسترده و وسیعی را علیه ما انجام داد که در نتیجه‌ی آن با وجود جنگ و مقاومت چند شبانه روزی ما در روستای سیسر و کوه‌های اطراف ناچار به تخلیه موقتی تمام منطقه فوق شدیم و به مناطق مرزی بانه در جوار رشته کوه‌های سورین عقب نشینی و در آنجا و مشخص تر در یک روستای مرزی به اسم "دونس" مستقر شدیم. طولی نکشید که نیروهای رژیم عملیات خود را علیه ما ادامه دادند و به کوه‌های سورین هم لشکرکشی نمودند؛ اما در آنجا نیروهای اشغالگر پاسدار و بسیج شکست بسیار بزرگی را متحمل گردیدند و با دادن تلفات بسیار بالایی ناچار به عقب نشینی و ترک منطقه شدند. ما در این درگیری‌ها بدون تلفات بودیم و بیش از ۱۷ نفر از نیروهای سرباز و بسیجی را اسیر نمودیم و تعدادی هم به اسارت نیروهای دمکرات و افراد مسلح شیخ جلال حسینی که در منطقه‌ی بانه نیروی مسلح و مستقلی داشت، درآمده بودند تمام اسیرها را ضمن توضیحات لازم در رابطه با جنبش انقلابی کردستان آزاد کردیم.

تا آنجا که به ناحیه سردشت برمیگردد بسیار سریع مناسبات صفوف درون تشکیلات جای خود را به روابطی سالم داد. روابطی که هر دو طیف زحمتکش و روشنفکر برای همیشه این نوع جبهه بندی‌های نادرست و غیر ضروری را کنار گذاشته و جای آنرا به

دوستی‌های پایدار و پر ارزشی داد که نه تنها در خدمت اهداف مشترکمان در دراز مدت بلکه به زندگی انسانی ما هم معنا و مفهوم دیگری در کوتاه مدت و در شرایط بسیار سخت آنزمان داد.

مدت بسیار محدودی شاید کم‌تر از سه ماه من در منطقه "سه رسنور" ماندگار شدم و سپس برای شرکت در کنگره چهارم، که برای اولین بار در خاک کردستان عراق برگزار شد، به آنجا برگشتم. در این فاصله کوتاه با تعداد زیادی از کادرهای کومه‌له در این منطقه از نزدیک آشنا شده بودم با بعضی از آنها روابط دوستانه عمیق و بادوامی ایجاد شد. ابراهیم محمدی فرزند مینه شه‌م از انقلابیون سرشناس منطقه که در جریان حرکت مسلحانه سالهای ۴۶-۴۷ جان باخته بود، احمد بازگر شاعر انقلابی و کمونیست از جمله نتیجه آشنایی و دوستی‌ها و رفاقت‌های آن دوران بودند.

منطقه "سه رسنور" به تمامی اشغال و به کنترل نیروهای ارتش و سپاه درآمده بود و نیروهای ما در جوار مرز با عراق مستقر گردیده بودند. با وجود این از آمادگی و رزمندگی سطح بسیار بالایی برای انجام کار و مأموریت در مناطق اشغال شده برخوردار بودند و با مهارت و کاردانی در عمق این مناطق اشغالی در میان مردم هم‌چنان به حضور و فعالیت خود ادامه دادند. نیروی تشکیلات کومه‌له در بانه همراه با مردم شریف و زحمتکش این ناحیه بخصوص نواحی مرزی آن به دلیل موقعیت جغرافیایی نقش مهمی در برقرار نمودن ارتباط و فراهم ساختن ملزومات حضور نیروهای ما در مناطق دیگر چه مکریان و چه جنوب همچون پل ارتباطی نقش برجسته و بعضاً کلیدی ایفا می‌کردند.

کنگره چهارم کومه‌له

پیوستن به جمع رهبری

کنگره چهارم کومه‌له در ماه آخر سال ۱۳۶۲ در منطقه شینکاوای در کردستان عراق برگزار شد و اولین کنگره پس از تشکیل حکا بود. کم‌تر از یک سال از تشکیل حکا گذشته بود. تعدادی از ک.م. حکا از جمله م. حکمت و ع. مهتدی بعنوان ناظر و جلال طالبانی بعنوان مهمان حضور داشتند. حضور طالبانی بیشتر سمبلیک بود و بنظر می‌رسید که تشکیل حزب کمونیست مانع ادامه دوستی دیرینه وی با کومه‌له نشده بود. در کنگره مؤسس حکا طرحی تصویب شده بود و در آن از حقوق ویژه کومه‌له صحبت شده بود. کومه‌له حق داشت کنگره و کمیته مرکزی خود را داشته باشد و پیرامون مسائل کردستان سیاست‌ها و استراتژی مربوط به کردستان در آنجا اتخاذ و تصمیم‌گیری شود و روابط دیپلماتیک خود را با احزاب و جریان‌ها دولت‌ها تنظیم نماید. این کنگره آزمایشی برای اجرای این مصوبه در عمل بود و حضور طالبانی نمونه‌ای از ضرورت چنین طرح و سیاستی بود.

کنگره گرچه تمرکزش روی مسائل حزبی و سازمانی بود اما در رابطه با بعضی مسائل مهم دیگر جهت‌گیری‌های تشکیلات کومه‌له را تا حدودی روشن ساخت. در این کنگره سیاست و تاکتیک‌های جنگی ما مورد ارزیابی و بحث قرار گرفتند و تدوین یک برنامه که در آن اهداف مرحله‌ای کوتاه مدت و دراز مدت تعیین و مشخص شده باشد، را در دستور کار ک.م. کومه‌له و اولویت وی قرار داد. نقشه عمل و کار مطابق با برنامه برای همه‌ی عرصه‌های فعالیت شعار اصلی کنگره بود. این کنگره بر اهمیت کار هدفمند و مطابق نقشه در تشکیلات ما تأکید داشت.

در جریان این کنگره برای اولین بار در انتخاب مرکزیت سنتی ابداع شد که با سنت رایج در میان ما کاملاً متفاوت و حتی بیگانه بود. اعضای کاندید ک.م. بایستی ضمن معرفی خودشان توضیح می‌دادند که به چه دلیل خود را کاندید و چرا باید کنگره رأی

اعتماد و انتخاب به آنها بدهد. ظاهراً کاری منطقی بنظر می‌رسید اما ماجرا به اینجا ختم شد که عده‌ای به تعریف و تمجید بیش از حد خود پرداختند و این با فرهنگ متواضعانه‌ای که کادرهای کومه‌له سال‌ها بود به آن عادت گرفته بودند هم‌خوانی نداشت. البته چنین کسانی هم رأی نیاوردند. در جریان این پروسه تعدادی از نمایندگان کنگره به من پیشنهاد کردند که خود را برای عضویت در رهبری کومه‌له کاندید کنم. هم‌زمان چند نفر از اعضای قدیمی تر ک.م. هم از جمله ا.علیزاده و ع. ایلخانی زاده برای کاندید شدنم با من صحبت کردند. در جریان بحثی که آنها با حضور جواد مشکی با من در این زمینه داشتند - این سه نفر در آن زمان یک مثلث قدرت در کومه‌له را تشکیل می‌دادند. ابراهیم علیزاده پس از تشکیل حکا به سمت دبیر ک.م. کومه‌له انتخاب گردیده بود و نقش مهم و نفر اول در سازمان کردستان حزب را ایفا می‌کرد؛ متوجه شدم که هدف آنها صرف نظر از پیش‌نهاد کاندید شدنم برای حضور در رهبری بعهدہ گرفتن مسئولیت و فرماندهی نظامی کومه‌له هم بود. در جریان مباحث کنگره روشن گردید که در صفوف رهبری کومه‌له اختلافاتی وجود دارد که من قبلاً از آن بی‌اطلاع بودم. بویژه اختلاف بین سه نفر نام برده با حسین مرادیگی (حمه سور) که فرمانده نظامی وقت کومه‌له بود، بروز علنی این اختلافات نتیجه‌اش برای اولین بار عدم انتخاب مرادیگی به عضویت اصلی ک.م. و هیئت اجرایی گردید. دوستی و کارمشرک ایشان با این سه نفر به دوران و به زمانی بسیار طولانی و پیش‌تر برمی‌گشت که هر چهار نفر در تشکیلات مخفی کومه‌له و در گذشته باهم کار کرده بودند. به گفته مرادیگی که در آن هنگام بسیار از آنها رنجیده بود گویا عضوگیری و پذیرش هر سه نفر آنها در تشکیلات از طریق وی بوده است. من هم‌زمان روابط و میانه شخصی خوبی هم با حسین مرادیگی داشتم و به هیچ وجه دوست نداشتم که در این اختلافات دخالت داده شوم. پس از این اتفاقات در کمسیون نظامی کومه‌له برای مدتی با هم از نزدیک کار کردیم و روابط خوب ما هم‌چنان پابرجا بود و در انتقال و اختیار گذاشتن تجارب طولانی خود به من هیچ‌گونه دریغی نکرد.

انتخاب به عضویت کمیته مرکزی کومه‌له و قرار گرفتن در جمع رهبری سرآغاز دورانی تازه و مرحله‌ای جدید در کار و فعالیتیم در حزب گردید. پیوستم به جمع رهبری کومه‌له احساس دوگانه‌ای در من بوجود آورده بود. از یک‌طرف برایم خوشایند و مسرت بخش بود اما از طرف دیگر احساس بسیار سنگینی در پیش‌برد وظایفی می‌کردم که بر دوشم افتاده بود، بخصوص شرایط و اوضاع بسیار تغییر کرده بود و ما در موقعیت دشوارتری قرار گرفته بودیم.

در آن شرایط نه تنها رهبری ما ناچار به ترک کردستان ایران شده و در خاک کردستان عراق مستقر گردیده بود بلکه اردوگاه‌های تازه تأسیس ما در منطقه "شینکاوای" "گلاله" و "سفر" مدام زیر آتش توپخانه دشمن بودند و بایستی تغییر مکان داده می‌شدند. مناسبات ناموزن و نامتعادلی با دولت عراق داشتیم و حضور ما در مناطق زیر کنترل نیروی اپوزسیون خصوصاً اتحادیه میهنی، دولت عراق را وادار به نشان دادن حساسیت و واکنش می‌ساخت. وضعیت مالی و به تبع آن خوراکی خوبی نداشتم. در داخل کردستان هم تقریباً اکثر مناطق اشغال شده بودند و نیروهای ما در داخل بغیر از مناطق کوچک و یا مرزی اساساً متحرک بودند و شیوه جنگ پارتیزانی را پیش می‌بردند. میزان درگیری با دشمن بیشتر و تلفات ما هم بالا رفته بود. مناسبات ما با حزب دمکرات وارد فاز جدیدی شده بود. آنها در پلنوم پس از کنگره ششم خود که هم‌زمان با کنگره چهارم ما برگزار شده بود کومه‌له را تهدید به جنگ سراسری نموده بودند. گفته بودند در هر نقطه‌ای از کردستان درگیری و اتفاقی بین کومه‌له و دموکرات پیش بیاید آنها جنگ با کومه‌له را سراسری خواهند کرد.

"مالمو" و "مالومه"

دو محل استقرار رهبری

مالمو شهری در جنوب کشور سوئد اما مالومه روستایی دوردست در منطقه سلیمانیه است. تشابه و تفاوت این دو کلمه تنها در پس و پیش بودن حروف آنها نبود. دو محل در دو نقطه‌ی دنیا. اولی یکی از آرام‌ترین و درعین حال زیباترین شهرهای سوئد که ساکنین آن از امنیت و آسایش و امکانات رفاهی بالایی نسبت به بسیاری از دیگر شهرهای اروپایی بهره‌مند هستند. حتی در دوران جنگ جهانی هم خطری متوجه آنها نشده بود. اما دومی از امکانات رفاهی که هیچ از لحاظ امنیتی بارها مورد هجوم ارتش و به گفته خودشان "جنדרمه‌های" حکومت عراق قرار گرفته و مدام در کوچ و آوارگی و در حال رفت و برگشت زیر آتش توپ و موشک باران کشورهای عراق و ایران زندگی را سپری کرده بودند. با وجود این قرار گرفتن دو بخش رهبری حزب در محل‌های فوق انتخابی داوطلبانه و از روی میل و آرزوی کسی نبود. شرایطی که مبارزه و پیشبرد نوع وظایفی که برعهده‌ی ما بود، ما را ناچار به قبول آرایش و استقرار در چنین مکان‌ها و با امکانات کاملاً متفاوتی کرده بود.

در چنین شرایطی قبلاً کمیته مرکزی حزب در یکی از پلنوم‌های خود تصمیم گرفته بود که تعدادی از اعضای خود هم‌راه با بعضی از فونکسیون‌های حزبی را به خارج کشور و مشخص‌تر به کشورهای اروپایی منتقل کند. عبدالله مهتدی، منصور حکمت، شعیب زکریایی، از اعضای دفتر سیاسی، جزء اولین افراد اعزامی به اروپا بودند. تضمین ادامه کاری فعالیت‌های حزب در صورت رخ دادن هر اتفاق ناگوار و پیش‌بینی نشده‌ای در این شرایط سخت و پرهیز از ناچارشدن و تمکین کردن به فشارها و درخواستهای غیرقابل قبول احتمالی دولت عراق در آینده به دلیل حضورهمه‌ی رهبری حزب در خاک عراق از جمله دلایل اصلی اعزام آنها بود.

انتقال مرکزیت حزب و کومه‌له از شینکاوی به مالومه ظاهراً بهبود وضعیت امنیتی بهتری را برای مان بدنبال داشت. حداقل از توپ-باران‌های مداوم ایران کمی فاصله می‌گرفتیم ما با انتقال به مالومه با محل استقرار مرکزیت اتحادیه میهنی کردستان (محل استقرار جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی در روستاهای سه رگه لو - به رگه لو بود) تنها چند ساعت پیاده فاصله داشتیم و این می‌توانست تحریک بیشتر دولت عراق را به دنبال داشته باشد. هم‌زمان کم‌تر از دو ساعت با اردوگاه مرکزی حزب دموکرات در روستاهای "رگه

ره دی" قرار داشتیم. این محل استقرار نیروها هم چون یک مثلث سه ضلعی بود که به آن دره‌ی احزاب گفته میشد. محل استقرار شیخ عزالدین حسینی هم در روستای "گاپیلون" بود که از لحاظ مسافت درست مابین اردوگاه‌های ما با حزب دموکرات واقع گردیده بود. این نزدیکی جغرافیایی با دموکرات‌ها هیچ‌وقت موجب نگریدید که حتی یکبار هم آنها با رعایت عرف

دیپلوماتیک در اردوگاه ما در مالومه حضور پیدا کنند. تا آنجا که در خاطر ما باشد ما هم فقط یکبار در اوایل هیأتی نزد آنها فرستادیم. اما روابط و تردد بین ما و اتحادیه میهنی بسیار گرم بود. در میان رهبران اتحادیه میهنی شخص جلال طالبانی در فواصل کوتاه مدت به نزد ما می‌آمد و روابط گرم و نزدیکی با ما داشت. اختلاف و انتقاداتش از ما را هم پنهان نمی‌کرد. بعضی مواقع در قالب طنز و دیپلوماسی آنها را بیان می‌کرد. او که رادیکالیسم کومه‌له را با تندروی یکی می‌دانست یکبار در ضیافت شامی که ما

برایش ترتیب داده بودیم چنین گفت: گفته میشود یکی از کادرهای کومه‌له به اسم دکتر شاکری در یکی از روستاهای بین شهرسقز و بوکان به اسم "قره گويز" سخنرانی طولانی و غرابی علیه فتودال یا به قول مردم آغای روستا انجام میدهد و در آخراز مردم روستا می‌خواهد فوری و بدون تأخیر زمین‌هایش را مصادره کنند پس از اتمام صحبت‌های د. شاکری یکی از اهالی آبادی بلند میشود و می‌گوید دکتر جان در روستای ما نه آغایی وجود دارد نه زمینش، ما چکار کنیم؟! جلال طالبانی انسان شوخ طبع و

خوش مشربی بود در مقابل نوشیروان مصطفی به ندرت به نزد ما می آمد. نمی دانم چه دلیل خاصی داشت بنظر میرسید اختلاف فکری با جریان ما برایش عمده بود. این یک برداشت شخصی من از دیداری است که با ایشان داشتم. بغیر از طالبانی، شیرکو بیگس شاعر نامدار کردستان عراق هم برای اجرای مراسم شعر خوانی مرتب به پیش ما می آمد و استقبال گرمی از شعرهایش در نزد ما میشد. هم چنین حضور و مرآوده با شاعران صاحب نظر و توانائی همچون فاتح شیخ، مصلح ریوار، احمد بازگر، ناصر حسامی و دیگران راضی و خوشنود بنظر میرسید.

ملاقات با نوشیروان مصطفی

حکم اعدام ملا بختیار

هنگامی که در صفوف اتحادیه میهنی و خصوصاً کومه له رنجدران اختلافات جدی بروز کرد و موجب دستگیری و زندانی شدن تعدادی از رهبران مخالف از جمله ملا بختیار، شیخ علی، پشکو نجم الدین گردید. نوشیروان تصور می کرد که آنها از لحاظ فکری تحت تأثیر جریان و حزب ما هستند - البته تا حدودی بودند - از این لحاظ او دخالت گری ما را در این اختلافات داخلی نتیجه گرفته بود در صورتی که ما دخالت مستقیمی در این ماجرا نداشتیم. در دو مورد قبلاً ملا بختیار و پشکو نجم الدین جداگانه و مخفیانه ابراهیم علیزاده دبیر وقت ک.م را ملاقات کرده بودند. سیاست ما عدم دخالت در این اختلافات بود و هیچ وعده ای کمک یا همکاری به آنها داده نشده بود. چنین دخالت هایی می توانست مشکلات امنیتی جدی برای ما ایجاد کند. وقتی خبر احتمال اعدام ملا بختیار و هم راهانش به ما رسید ک.م کومه له تصمیم گرفت هیئتی به نزد اتحادیه میهنی بفرستد و از زاویه دوستانه و درعین حال مسئولانه در مورد عواقب و زیان های چنین کاری به آنها هشدار بدهد و همزمان از عدم دخالتگری ما در امور و مسائل داخلی شان آنها را مطمئن کند. این مأموریت به عمرایلخانی زاده و من سپرده شد. به نزد نوشیروان به "برگه لو" رفتیم خارج از بحث پیرامون موضوعات فوق به هنگام صرف نهار بحثی پیرامون وضعیت و موقعیت چپ در سطح بین المللی پیش آمد. نوشیروان که به انسانی رک و به نوعی تند مزاج با مخالفینش مشهور بود بدون رعایت حتی عرف دیپلوماسی که ما مهمان آنها بودیم خطاب به ما گفت مارکسیسم بی اعتبار و گندیده شده است و ادامه داد که این تنها ادعایی نیست که او کرده باشد. این واقعیتی است که به عینی در سطح دنیا میشود مشاهده نمود. من از این حرف زمخت و نسنجیده و بی اساس ایشان یکه خوردم. خواستم عکس العملی نشان بدهم و به نوعی این برخورد زنده را بی جواب نگذارم. فوری عمر قبل از من با لحنی آرام و درعین حال محترمانه گفت این نوع حرف ها می تواند ارزیابی کسانی باشد که مخالف تفکرات مارکسیستی هستند و یا معمولاً مارکسیست بوده اند و امروز ممکن است تجدید نظر نموده و دیگر باوری به آن نداشته باشند و این میتواند کاملاً طبیعی باشد. من قبلاً ذهنیت و قضاوت دیگری از نوشیروان داشتم و از ایشان بعنوان مسئول اول کومه له رنجدران مطلقاً انتظار چنین برخوردی را نداشتم. در این دیدار حضوری برایم معلوم شد که علت اصلی دستگیری و زندانی نمودن سه نفر نام برده از رهبران کومه له رنجدران بیش از هر چیز دیگر پاک کردن و زدودن هر نوع تفکر چپ گرایانه در میان صفوف این سازمان و تبدیل نمودن آن به یک جریان کاملاً راست ناسیونالیستی است و در دست یابی به چنین هدفی از هر نوع توطئه ای ابایی ندارند. هر چند به ما وعده آزاد نمودن آنها را در آینده

می‌دادند اما بعداً معلوم شد که همان‌گونه که در کتاب خاطرات پشکو نجم‌الدین آمده است هیچ‌وقت قصد آزاد نمودن آنها را نداشته‌اند و در شرایط فوق‌العاده سختی به هنگام عقب‌نشینی و تخلیه منطقه در برابر حمله نیروهای عراقی عملاً کنترل از دست‌شان خارج می‌شود و از مرز ایران عبور می‌کنند و آزادی آنها میسر می‌گردد.

در آن روزها من نمی‌توانستم این مسئله را برای خود براحتی حل و هضم کنم که علت و انگیزه‌ی چنین برخورد غیرانسانی با همراهان و هم‌سنگران سابق، یاران سال‌های طولانی دوران سخت چه می‌تواند باشد. سه نفر زندانی شده از وفادارترین و تأثیرگذارترین کادرهای کومه‌له رنج‌دران از همان آغاز فعالیت این سازمان و بویژه دوران مبارزه مسلحانه بودند. من هر سه نفر را از نزدیک می‌شناختم خصوصاً شیخ علی که از پایه‌گذاران شروع جنبش مسلحانه بود و من با او در سال ۱۹۷۶ در همان دوران و همان اوایل شروع جنبش مسلحانه آشنایی پیدا کرده بودم و می‌دانستم چه نقش مهمی ایفا کرده بودند، از ته دل برای‌شان آزرده و نگران بودم.

اردوگاه مالومه، شهرکی استشنا

استقرار در خاک کردستان عراق به هیچ‌وجه مطلوب و خوشایند برای نیروهای ما نبود. این وضعیتی بود که به‌همه‌ی ما تحمیل شده بود. در آن‌زمان آنرا موقتی می‌دانستیم و تصور نمی‌کردیم این همه سال در کردستان عراق ماندگار شویم. در اوایل شرایط بسیار سختی را تجربه کردیم. سرپناهی نداشتیم و در چادر زندگی می‌کردیم که در زمستان بسیار سرد و در تابستان گرما حضور در این چادرها را برای‌مان غیر قابل تحمل می‌کرد. بنابراین ناچار شدیم با بلوک اطاق‌های کوچکی درست کنیم که تهیه مصالح و ساختن آنها انرژی زیادی از گرفت. اما زندگی را تا حدود زیادی برای‌مان قابل تحمل و دلپذیر ساخته بود.

اردوگاه مالومه در درامنه رشته کوه آسنگران که سایه خود را بر روی آن کشیده بود و مغرورانه از درآغوش گرفتن و عهده‌دار شدن حفاظت و امنیت جنگ‌جویان و رزمندگان که از نوع آنها را قبلاً ندیده بود، برخود می‌بالید. به شهرکی زیبا با جمعیتی کمتر از هزار نفر شباهت داشت که نه در شکل ظاهر طبیعتش و بویژه نه در محتوای نوع زندگی و زیستن در آن، صرف نظر از کمبود امکانات مادی آن قابل قیاس با هیچ جای دیگری نبود. شهرکی که در آن زندگی جمعی و کمونی حاکم بود. همه‌ی ساکنین آن زن و مرد یکسان و برابر از امکانات موجود بهره می‌جستند و کسی برتر از دیگری و صاحب هیچ امتیاز خاصی نبود. شهرکی که با هنرنمایی هنرمندان ساکن آن در گروه "بانگه‌واز" با صدای زیبا و جذاب هنرمندان پر آوازه‌ای هم‌چون ناصر رزازی، مرضیه فریقی، نجمه غلامی، کالی آتشین و ابوبکر لگزی و... که شهرت و صدای سرود و سروده‌های‌شان نه تنها کردستان ایران بلکه فراتر از آن همه‌ی مرزهای بخش‌های دیگر کردستان را درنوریده و زیر پوشش خود گرفته بود، طراوت و سرزندگی خاصی به فضای محیط آن می‌داد. وجود یک بیمارستان کوچک اما نسبتاً مجهز با دکترهای بسیار توانا و دلسوز با سرویس و خدمات مجانی نه تنها برای ساکنین این شهرک بلکه در مواردی مردم روستاهای اطراف سیمای این اردوگاه را بیشتر انسانی و کیفیت امنیت آنرا بالا نگه می‌داشت. در دو گوشه‌ی این شهرک کوچک پیام، گفتار و اخبار جنبش ستم‌کشان با صدای پرخروش و آشنای گوینده‌های رادیو کومه‌له/حزب، محمد کمالی و ناصح مردوخ هر روز و هر شب مهمان خانه‌ی هزاران انسان آزاده، دوستان و هواداران جنبش در شهرهای کردستان و بعضاً ایران میشد. "این صدای شورش است" یک فراخوان آشنا که ساعت پخش آن جزئی از نرم زندگی مردم کردستان شده بود و کم نبودند مادران و پدران که این صدا تنها راه ارتباط آنها با فرزندان دلبندشان بود و همیشه با اضطراب تا پایان برنامه می‌نشستند! نکند این صدای امید بخش خبر ناگوری برای‌شان داشته باشد. اردوگاه مالومه شهرکی که به

دانشگاهی شبیه بود که آموزش‌ها و آموزه‌های مدرسه‌ی حزبی آن کمتر از دانشگاه‌های معتبر نبود. تفاوت در این بود که صدها شاید هزاران انقلابی مارکسیست را در دامن خود آموزش و پرورش می‌داد تا در آینده برای رهایی واقعی انسان از چنگال حاکمان ستم‌کار و مستبد در خدمت جامعه‌ای عادلانه از خود مایه بگذارند. چه بسا بسیاری از یاران آن دوران کسانی که قامت بلند و استوارشان هیچ‌وقت در انتظار دیدن و ما پنهان نمی‌شوند و خاطره‌های پرافتخار هم‌رمز بودن با آنها پیوسته و برای همیشه در اذهان ما ماندگار است، امروز در میان ما و در قید حیات نیستند. باشد تا در فردای آزادی نقش برجسته و جاویدان‌شان نه تنها در صفحات تاریخ بلکه با نگه داشتن و برافراشتن پرچم باورها و آرمان‌هایشان بر فراز میدین شهرها توسط ستمدیدگان پاس و گرامی داشته شود.



این یادداشتها زوایایی از زندگی مبارزاتی و شخصی مرا به عنوان یک فعال چپ در جامعه ایران و خصوصاً کردستان به تصویر میکشد. اینها دربرگیرنده مسائل و موضوعاتی هستند که لازم است و میتوان آنها را از دو زاویه و جنبه متفاوت مورد توجه و مطالعه قرارداد، از یک سو شامل داستان زندگی شخصی من میشود، که بیشتر چگونگی مسیر زندگی مرا نشان خواهد داد از سوی دیگر جنبه تاریخی این قضیه است که روایت شخص من از یک مجموعه حوادث تاریخی میباشد، که ممکن است با روایت کس دیگری از همان حوادث متفاوت باشد. ما آنهایی که در یک مسیری مشترک، در مجموعه‌ای از رویدادها و حوادث تاریخی معین و نسبتاً هم‌مس حضور داشته‌ایم، مجال پرداختن همه جانبه حوادث را در گذشته و در آن زمان نداشته‌ایم، شاید این دلیلی باشد که امروز بتوانیم دوباره به آنها برگردیم و با نگاهی وسیعتر و عمیقتر به آنها بنگریم و از زاویه‌ی جدیدی به کنکاش و بررسی آنها بپردازیم؛ تا اگر درس و تجربه‌ای از آنها حاصل باشد، از آنها بیاموزیم